

33

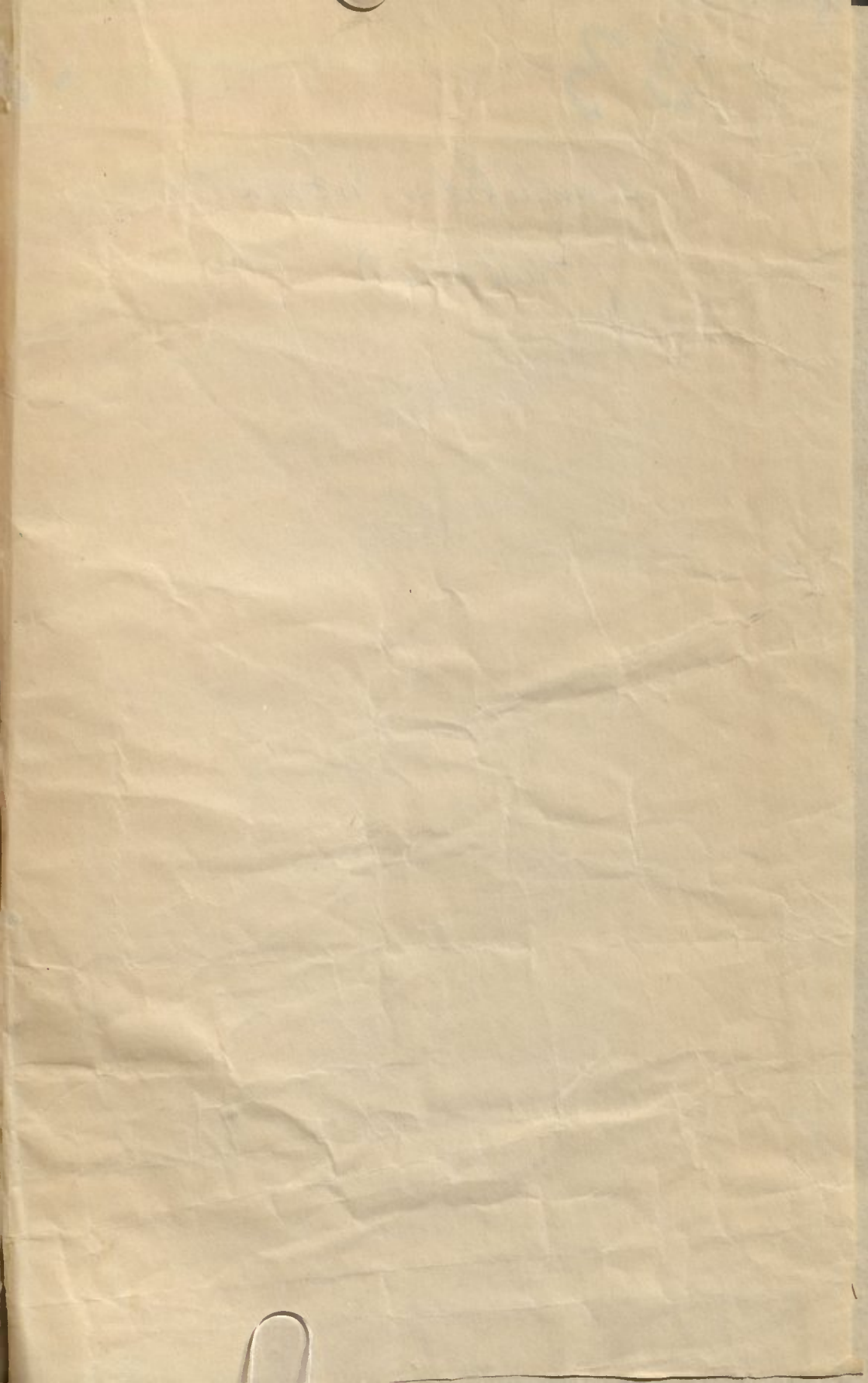
MS BW
IVANOW
0033

001603220

33

Mawhibat-i-uzma.

(Rhetoric)



اسمه موسیٰ عظیمی
در علم معانی بسیار فاضل
محمد محمدی ز علی مستدین

یافتاج

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلیمیت کلام آفرین که نشأت
سیرت بجه قدرت کامله عقد تعقد را از سر زلف بیان باز کرده و به بیرو
ارادت شامله عرایس فنکار را به مسلسل کوی کامل محمد بخشید
بجز دو وصال محبوبان از مدرسه ایجادش باب فضل و وصال ^{خفته}
و کلمیوی و در مان خوبان از دستان اختر اعشش کجست ایجاز و
ابطاب از بر نموده ^{لمرور} نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در
انشاء او قبلی و قالی ^{بظهور او} که محتاج تعریف کلامش عیال
از اسناد توصیف بود باعث انشای سخن طرازان نعت بلغیت

افصح العالمین که بر کلام اعجاز نظاش سلاست مقصود است و بزبان
و حتی جمالش بر اعنت محصور طولوغ زبانی لقب دارای معنی در و سپید او آدم
تالیع نخستش الف در آخرش تا است که هم اول هم آخر و هجده است
ملاحظه شود از تکلمه اوست کلام اللہ الہی نامه اوست صلی اللہ علیہ علی
الہ و احوالہ وسلم اما بعد این رساله ایست موسوم به مہبت عظمی
در بیان فن معانی زبان پارسی که سراج الدین علی ارزو بنا شد بر این
ساخته و این علم را بین فکر بلند او افراخته ایزد زبان آفرین از مقول
رہل سخن گردانا و فصاحت کلمه خلوص اوست از تفاوت صرف
و غزایت و مخالفت قیاس لغوی و تم او اجتماع هر دو نیست که تلفظ آن بر طبع
سلیم دشوار بود و این امر ذوقی است چنانچه محققان گفته اند نه اند
بسیار در مخارج و یا قریب مخارج بود چنانکه برخی گمان کرده اند و غزایت
بودن کلمه است غیر مانوس الاستعمال و مراد از استعمال استعمال
زبان دانان فارسی است و صاحب مجمع الضایع گوید که عبارت
از این است که لفظی در کلام بسیار مستعمل نباشد و همه کس او را
ندانند و ظاہر است که مرادش الکثر خواهد بود و کر محل نظر است و مخالفت

2
آوردن کلمه است بخلاف قاعده و قانون و آن انواع است یکی آنکه
تغییر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست شود چنانکه گوید **آب انگور**
و آب نیتوفان **شیر مرز** زعبیر و مشک بدل کند اقیل و درین محبت است
چه تبدیل کلمه را بلام قیاس است بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور
است و حق آنست که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و اشعار اساتذده یافته
اند بیان کرده اند بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است
لما یسغی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر است بشنو اگر اشارتی بدین معنی
شود بملطف مبدل کرد و چنانچه گوید **بروزین** معرفتها پر از روز
سرمه را مکن ای شیخ کالیون غلط کردم در معنی که گفتم **ز نندان** نگار
خویش را سیو و دیگر آنکه کلمه را بسوق آرند چنانکه لفظ چون را که مورد
آن کلام ناقص است بجای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تام است **درین**
بیت آورده **چون** لباس غنچه شلی میکند بروش کل **بروزین**
عجارت پریشان آسمان **و همچنین** شکستن بجای کسستن و علی العکس
صاحب مجمع الضایع گوید که ازین قس است که حرفی در لفظ زیاده کنند و وزن
درست شود چنانچه استاذ رودکی گوید **بودنی** بودمی بسیار کنون **ن**

رطل برکن مگوی پیش سخن و ازین قبیل است الف اشباع که در آخر بعض
 کلمات زیاده کرده اند چنانچه نظامی عروضی گوید **ب** کاخا که محمود قبیل گز
 انبتهی بودن این الف اشباع و محل تاملست زیرا چه بمعنی تعظیم مضمون است
 و الف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم **ب** نور یادت
 دو قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه اقاد و اوقاد و نشتر و
 نشتر و غیر مستعمل چنانچه سخن و سخن و آدش و آدش که بمثل
 آتش است چنانچه جمال الدین ابوجورسم کرده لیکن حق آنست که آدش
 کلمه است علی ده که محاضر زبانی اکثر الکتاب و از همین قبیل است زیادت
 حرفی چنانچه یایی سلامتی و یایی مادامی اگر گویی وضع فارسین است
 که گاهی یایی بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه فریادی
 گوئیم فرق است در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخرین محقق متعین
 میگفت نه تعینات گفتند چرا گفت غلط است برسید پس منصب که
 بکسر است چرا بفتح **م** جواب داد فرق است در غلط عام و غلط عوام
 ثانی بطریق اول است که عام فصحی بدان کلمه گفتند و با مطلب و لب قافیة نمایند
 انبتهی بی ازینجا است که ارباب فنک مندوق و زنبور بفتح گفته اند

3
هر خیز در تازی الضیم است و یایی که در اخر این بیت است **ه** بعهد
جلوه حسن کلام من اندوخت قبولت بد نظم کمال لغصا بای تنگیر است
پس اعتراض ملا میرزا غلط نمیی است زیرا که قافیه معروف و مجهول جا نیست
علی الخصوص در شعرای متأخرین **ب** بسوز از مخالفت قیاس است وصل عین
مانند الف و همچنین های موقوفه از اینجا است که ملا میرزا در مخصر **ه** گوید **مصرع**
که سازد علاج عقل فریوت را که لا علاج سر عقل یا با علاج باید برسد و از غیر
نوعست **ه** بسبک یازده عقدی کران دو لولورا علیست از مبطیر
و قبول در ایماز و درین بیت هر دو احتمال است لیکن حق آنست که در جمله
ده های موقوفه کاهی متخفی هم می آید از اینجا است که صاحب رشیدی نوشته
که ماقبل های موقوفه هیچ جا مفتوح ندیدند مگر آنکه الف محذوف شد
چنانچه که چه که مخفف جا و گاه آید درین قیاس و انصاف آنست که وصل
عین چنین مکره است و آنچه بعضی را اینچنین واقع شد از روی سهو است
قابل استناد نیست ظاهر و صید گوید **ه** آب کردید سر از بسکه کردید از پاست
در ره وصل توانا و عاقبت **ه** از بیان کتب و فصاحت کلام خلوص آنست از
ضعف تالیف و توافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول بودن کلام است

بدر خلاف روزمره پارسیان چنانچه برخی سخنان کرده اند که حکیم سخن بر زبان
آوردن درست نیست چنانکه فضل در دو کلمه که مفید معنی فاعلیت شود جانز نیست
زیرا که در واقع مضاف و مضاف الیه است و فضل در آن درست نیست و درین
تامل است چنانچه گوید **ع** همه از بهر او خون دل آشتام نمود و دوم عبارت است
از آنکه نقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانچه گوید **مع** **ع** تقرب بر غریبان گذر
چو شوق بستو بود من کلمه نهی محل فصاحت نیست زیرا که در این اشعار است
واقع است چنانچه سنائی گوید **ع** نه در آن دیده قطره یا پس غیر ضعیف
اینچنین **ع** آن باد که در بندگرا بد جلبر آید و جلبر کجاف تازی در بندگان
با دندت را گویند و درین لفظ **ع** فافهم و تعقید بودن کلام است غیر
ظاهر الدلالة بر مغروراد و آن یا سبب اختلاف است در نظم چنانچه گوید **ع**
تو نیکو درمش باش تا بدکمال **ع** نقص تو گفتن نباید مجال **ع** و یا سبب
خللی است در انتقال ذهن بسبب دوری است چنانچه گوید **مع** **ع** وی زلف
صبا بریت از دم چنانچه پرید زلف صبا از دم کنایه از جمال است نمیشود
ز آنکه لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است و در مقام آنچه علامه احراری کفیه
که تعقید ثقلی را در وقت وضوح مطلب جانزدانسته اند زیرا چه اگر خلل در نظم

کلام باشد بتفقیق و تاخیر و فصل و وصل و خبر آنها پس لفظی است و
اگر در انتقال ذهن پس معنوی بهر تقدیر اختلال ظاهر است و درین بهنگام
اظهار و صورتی مطلب از کمال قلت تجدید است بشنو مستحسن آنست که تکرار کلمه
بنحی واقع نشود که مستحسن طبايع کرد و این هم امر ذوقی است و گرنه بعضی جا
تکرار موجب حسن کلام میگردد و چنانچه در التزامات بدعی بشنود باید که در
کلام لفظی نیارند که موم مدح و ذم شود و غرض مدح تنهها باشد چنانچه اگر گوید
س توان کسی که رهبر کداف بخشیدن نزر و سیم همی کم کنی
رسوم حساب زیرا که کداف چنانچه بمعنی بحساب آمده بمعنی معمود
نیز آمده بلکه غالب همین است و در بمصرع معمولی وارد نیست **مصرع**
می ده که از او سابقا نام شود و خوف در جا زیرا چه مخاطب است بلکه در س
یهودگی بسیار فاهم فان دقیقه الشعر ادق من الشعر شون چون مخاطب از آن
نوع باشد که قابل ذم بود و مضایقه نیست چنانچه واجب تعا با رسول مقبول
یا علی ولی سلام الله علیها از نجاست که عربی در منقبت گوید **مصرع**
بدحت تو که اندیشه را کند بمازل آنچه ملائمه اعتراض کرده که از بمصرع
معنی دیگر حاصل میشود که موجب ذم میگردد و آن درست نیست و وارد نیست

بشود گاهی جهت نظم و ستر مخالف با چنانچه و او عطف که در لطم اگر مطلق
واقع شود محل فصاحت است چنانچه میر جمال الدین ابو تصریح کرده است
از بعضی ثقات صادر شد بشود بلاغت کلام مطابقت اوست مقتضا
حال را با وجود فصاحت و مقتضای حال اعتبار مناسب حال و مقام است
و آن متفاوت و مختلف باشد چرا که جای نماند مخالف جا اطلاق است
و مقام یکجا میان اطباء و مساوات است و همچنین خطاب زکی مقابله
عینی است و هر حرف را با دیگری جا علیحد است پس بوضوح پیوست
که آنچه بلیغ است فصیح باید بعکس و چون بر سر از خطا در او معنی مراد
لا بد است برای آن قواعد مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در
تا دوی معانی نشود و کاتبی خلل در افعال ذهن بمعنی مراد واقع شود برای
وقع آن نیز کلیات مضبوط گردیده اول موسوم است بقرن معاد و دوم
بقرن بیان و چون گاه گاه بختات هم می افتد برای آن نیز علمی قرار
داده اند قسمی به بدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده
مگر درین دو علم پس ما این هر دو لا حیال کنیم نخستین تالیفات الهی
شروع در فن معانی است و الله ولی الصدق و منه حسن المبدأ

والمعاد علم و اعلمت که بدان شناخته میشود و کیفیت تطبیق کلام
مر مضمای حال را و آن مشتمل بر چند باب **بشنو کلام** که
یا از است یا اجزاء و البته مشتمل بر نسبت نامه که میان دو طرف است
و قائم است بذات متکلم و آن تعلق احد الشئین است بدیگر بوضعی که
سکوت بر آن صحیح باشد درین هنگام اگر برای نسبت خارجی باشد که
مطابق بود انرا مطابق بود پس خبر است و گفته اند از اینجا است
که علامه عصر خواجہ افضل کاشانی در منهاج المبین گوید که قول جازم
و قضیه کیست و آن گفتار است که راست و دروغ در آن تواند بود
اما حق آنست که از ذات لفظ قضیه دلالت بر راستی دارد و دروغ
آن بدلالت عقلی و احتمال مفهوم میکرد و چنانچه محققان علمای تازه
برین رفته اند پس راستی خبر مطابقت آنست با واقع و دروغ
خلاف آن و دروغ اهل نفاق در کوهی است زیرا چه درین کوهی
انچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد **باب اول در**
و آن نسبت کلمه است یا از زبان ماند بسوی دیگری بوضعی که
افاده حکم کند **بشنو** که نیست که قصد مجرب از اخبار یا خبر است

یا اظهار علم خود چنانچه کوی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم
واقفم اول فایده خبر است و دویم لازم آن و گاهی دانایان نمیدانند
شود از جهت عدم عمل موجب علم خودش چنانکه باریک نماز را کوی که
نماز واجب است و همچنین برای لذت مکالمه یا معشوق یا دوست و همچنین
برای اظهار مکننت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است
اقتصاد تر کسبها بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی ذهن و بی تردید باشد
حاجت بود که آن حکم نیست مانند کلمه بدبستی و سوگند و اگر مقرر بود
بقدر تردد و شک او باید آورد چنانچه گوید **انصاف** بده بوالفوح و
انوری امر و زهر چه غنیمت شمارند عدم را روح الله از اعجاز نفس جان ده
شان باد تا من قلم اندازم و گیرند قلم را اول بر این نظم خود ایشان
بسیر دند تا باز نمودیم بهم منزل **انصاف** بعد از آن میگوید **بالتی** که
نه لاف و نکذ است **انصاف** حاسد بود آنکس شمرد کذب **انصاف** را
بسنو اسناد و وقت است یکی حقیقه عقلیه و آن اسناد امر است بسوی
امری دیگر که متصرف باشد آن نزدیک **انصاف** در ظاهر چنانکه قول مسلمان که
خدای تعالی جهان را سرسبز کرد و قول جاهل که مفضل بهار عالم را سرسبز نمود

قول بونی

6
و قول مخبری که خالق جمیع افعال حق تعالی است و زید آمد و حال اگر گوید
که نیامده است و از تقدیر ظاهر قضایای کاذبه داخل ماند و اما آنچه شیخ قدس
سره فرموده که محض آن بار س پس بنا بر تقدیر مصدر می داخل مجاز است
چرا که مراد از مخبر عین الفخر است یعنی گویند فخر مجسم است و بر تقدیر منضات
یعنی مایه فخر چنانکه ذوق آریاب سخن دلالت دارد بر آن و چون نفی در کلام
بلغا تابع اثبات است منفی حقیقه عقیده نیز داخل است در آن و قسم دیگر مجاز
عقلی است و آن اسناد امر است بسوی ملابس بخلاف اول چنانکه
گوید **معراج** کران هول و پوانه شد مغر دیو و در **مبصر** احوال استعاره
بست و از همین قبیل است که فرموده **س** چود و دارنه لا جور دی نقاب
سر از کنبند لا جور دی نقاب و در اینجا استعاره بکنایه گفتن منفی محلی
ندارد زیرا که اگر اسما الله توفیقی باشند پس بر ظاهر است که خدا را
فلک نباید گفت و اگر نباشند پس شرط است که از اطلاق نقص لازم
نیاید و ظاهر است که آسمان آشفته و سرشته حال است و نیز متبیه است
بدبری لازم می آید و اگر گویی در مجاز عقلی نیز لازم می آید گوئیم ممنوع بر آنکه
در استعاره نسبت فعل حقیقی است و از ذات کلمه مستعار معنی دیگر مراد است

بخلاف مجاز عقلی که اسناد و ران حقیقی نیست و فرق آن بر صاحب
 طبع روشن است و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز مرسل است
 و گاهی سبب را قائم مقام مسبب سازند چنانکه گویند **باران** که
 در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم **خس**
 چیرا که نسبت رستن بسوی باران مجاز است **لشون** اینهمه مخصوص بجز
 کاهی در اثنایم واقع شود چنانکه باد شاه یوزیر بگوید که جمیع زرگران شهر
 جمع کن دریا بگوید که برای ما باغی بازو بر نهقیاس **لشون** در مجاز عقلی
 فریته که صارت از حقیقه بود ضرورت خواهد لفظی خواه معنوی اگر برسی
 قضایای که در عرف مذکور شود مانند آنکه کداحث عشق مرا و آتش خانه
 فلا نرا نوح و خبر آن مجاز عقلی باشند زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نرو
 اهل حق است سجان و حال آنکه هیچ یک از اهل عرف به مقام تقریر ملاحظه
 آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان گواهیست گویم آری اکثر اهل
 عرف جاهلان اند ذوق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و آتهای که حب
 و جودان سلیم و فله مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلامها البته ملاحظه
 آن میکنند یا آنکه سبب تصور افهام حقیقت عرفی شده فافهم

باضمار باشد و آن یا بغیبت است و یا بختاب و یا بکلم و هر یکی را
 مقایست علمیده و اصل خطاب برای معین بود و گاهی برای غیر
 معین مانند وضع عام و موضوع خاص چنانکه در مواضع و تصایح
 جهان ای بر او نماید یکس ذل اندر جهان افرین بند و بس نشنو
 گاهی وضع ضمیر باز کنند با وجود ضمیر مستتر برای تاکید نسبت از جهت
 تکرار زیرا که هرگاه فعل افاده نسبت کند و ذهن سامع بسوی مرجع
 برود و بعد از آن ضمیر باز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر باز است
 پس تکرار نسبت شود چنانکه گوی گفت او مولانا شرح سعدی
ه هر آنکه استعانت بدردشین اگر بر فریدین زود پیش و کج حق
 این در سراج و باج نوشته ایم لکنو گاهی تعریف بعلمیه باشد
 احضار کنند البیه در ذهن سامع او را بنامی که محقق است
 بدان چنانکه گوید **ه** سکندر یابین شاهان پیش بر آراست
 بز می در او این خویش بود در القاب کثرت برای تحقیر بود چنانکه گوید
ه بو الهوس لاف محبت ز و آزار کشید کور دل صورت
 آئینه بدوار کشید لکنو گاهی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید

8 **ه** فلک بین چه ظلم اشکارا کند که اسکنند از نیک دارا کند تو تقدیم میکنند
نیز دلالت دارد بر تحقیق از جهت سبکی که نامش زود نبرای می آید فافهم
کاهی علمیه برای نیکه بداعی باشد چنانچه گوید **ه** سیکل را چنان منسوبه است
که او شد مات و شکر نیز بکد اخت و کاهی برای تعظم نظیر چنانکه گوید
ه بنام المخره و بنده اوست ز هر کس شتر منزه اوست و کاهی
برای استلذذ مخاطب و ترغیب او بود چنانکه گوید **ه** بدو باید
در نیگار از ضم خواست به پائی خویش عذر آن ضم خواست **ه** نه معشوق
بود شیرین چنان خوار که از رفتن بگوشش کند عار **ه** مطلب است
دوم است بایستی که بضمیر با اسم اشارت التماس میگرد چون مقصود
ش پور بردن خسر و هست به بردن نام معشوق رغبت خسر و شواید
بشنو کاهی تعریف با اشارت بود برای یقین با کمال تمیز و آن برای
بعید باشد و قریب چنانچه گوید **ه** آن نه من شام که روز خجک شست
من **ه** این میم کاند میان خاک و خون بی سر می در مضرع اول اشارت
است بدان که پشت من در رخجک دیدن بعید است و در مضرع
دوم بدینکه در خاک و خون دیدن سر من قریب است بشنو کاهی

اشارت بعد بر تعظیم بود چنانچه گوید **ه** ز رفتن تو طراوت نماید و درش
نه آن کاست و نه آن لاله و نه آن برگس **ه** نفعی اینجا دلالت صریح دارد
نیز ازین قبیل است **ه** سیاهان بر آن کار و ندان سپید **ه**
ز خنده لب رو میان نا امید **ه** و گاهی نفعی برای تحقیر بود چنانچه گوید
ه سپهر آن بطا کهین در نوشت **ه** ب طای در ملک را تازه گشت
الکر کوی از لفظ کهین ظاهر میشود کوم **ه** ممنوعست و اشتراک مضائقه
ندارد بشو گاهی بعد اسم اشارت کاف آرد درین هنگام حکم موقوف
بهم میرساند و آن گاهی برای عدم علم مخاطب باشد سوای صله چند چنانچه
کوی آنکه دی روز با من بود مرد صالحی هست و گاهی برای زبونی نفع
هست بنام چنانچه فرماید **ه** اینک می بینی خلاف آدم اند **ه**
نیستند آدم خلاف آدم اند و گاهی برای نبای کلامی دیگر باشد
چنانچه گوید آنها که خاک را بنظر کمی میکنند آیا بود که کوفته چشمی بیاکنند
و این وسیله تعظیم کرد و چنانچه در همین بیت دوم ازین نوع است
ه آنکه دایم سوس سوختن **ه** و میکرد کاش می آمد و از دور ما
میکرد بشو تعریف گاهی باضافت باشد و فایده این اختصار است

بست ام و ضو که

نسبت بهر وضعی که اتعنی در این بیان کرده شود چنانچه کوی دوست
من و این اختصار آنست که کوی آنکه یا من دوست است و یا آنکه
شخصی که یا من دوستی دارد و نیز بقیاص و این نکته عامه است در جمیع
اضافات و کاهی باضافت ملاحظه تعظیم بود چنانچه گوید: **سه**
پسر نوح با بدان منشئت: خاندان نبوتش کم شد: و این در مضامین
و کاهی در مضامین بود چنانکه کوی نوکر من استاده است و کاهی
برای غیر اینها مانند آنکه کوی فرمان شاه بدست دارم و کاهی برای
تحقیر بود چنانکه فرماید **معرفه** روستا زادگان دانشمند اگر برسی
که اضافت کجاست گویم قلبی است که در فارسی بسیار شایع است
از قبیل کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه انشا الله تعالی است بیشتر معلوم
کنی اگر باز کوی پس تناقض لازم آید چه دانشمند دلالت بر تعظیم
دارد گویم ممنوع که وصف برای تعظیم و مدح است بلکه بیان واقع
و مقابل آن پسران و زیر ناقص عقل دلالت دارد که محض بیان
واقع است **بشوا** اضافت کاهی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی
آرند مشتمل بر دم تا آن کمال تعظیم مبدل به کمال تحقیر شود چنانچه گوید

چون شیخ شهررامی سرش را بر سر فضل شکوفه زرین دستار میرسد
و چون مطلب تحقیر ریاده تر ازین باشد جمله مصدر کفاف صفت میراند چنانکه فرماید
کز کوی سیکده دوشش بدوشش میروند امام شهر که سجاده سیکه بدوشش
بشد اضافت کاهی برای آن باشد که مستغی کرد انداز لفظیصل مقدر یا متغیر چنانچه
کوی این حق چنین گویند و چنانچه گوید **ه** ای صبا با سکنان شهر زردار
بلوکای سرباوی شناسان کوی میدان شایه کاهی برای آن باشد که تقدیم
بعضی بر بعضی ترجیح بلا مرجع باشد چنانکه کوی امروز علماء شهر حاضر اند و کاه
تعییح به بدی و امانت باشد چنانکه کوی انبای زمان چنین میگویند
لشوکاهی اضافت برای اعتبار مجازی یا دانی ملائمه باشد چنانکه مل
چکنم و کاهی برای اظهار حال اختصاص بود یا دانی ملائمه چنانکه کوی صفایان
ما عجب جائست لشو فائده تکثیر مسند الیه کاهی افراد باشد چنانچه
گوید **ه** مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند زود و بخاری چون گنبد
ارزق کاهی مرهیب و ترسانیدن دیگران باشد چنانچه هم گوید **ه** قهر تو
آتش است چنان اختیار نور کاهیب او دغان کند اندیشه قدر زیرا که
مدعا مدحت و درین تکیه بالو آن بسیارست فایم و کاهی برای تعظیم بود

چنانکه گوئی مردی نامد معنی بزرگ و این بر نسوی اول راجعت و سرت
 که وحدت دلالت میکند بر تو در جنس خود بشنو چون تکلیف در عملی بود
 افعاً و معنی کند که انگس در آن مشهور بود چنانچه فرماید **ه** چونکه بنریکی
 اسپر زنگ شد موسی باموسی در خاک شد **ه** و شاعری گوید **ه**
 قرنها بایده که تا از فضل حق پیدا شود **ه** بایریدی و زرا بسیار **ه** و اولی
 در قرآن **ه** بشنو کاهی تکلیف مفید معنی تعجب بود چنانکه گوید **ه** سهیلی
 بر اوج عرب یافته **ه** اویم من زنگ زویافته **ه** بشنو کاهی تکلیف برای آن **ه**
 که گویند آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانچه
 گوید **ه** اگر قومی ندی داد و زوادی هست **ه** اگر برستی تکلیف در وقت
 ایست گویم راجعت نسوی مضاف زیرا که مطلب تکلیف و ادیت
 غرض آنست که روزیست که در آن داد گرداد و بر یک خواهد رسید
 و چون مخاطب بسیار ظالم است چنین مملوید که گویا نمیداند که افعاد
 المعلّمة الا حراری از همین قبیل **ه** خون بیکهان انقدر دلیر مباد
 که روز حشری و فردائی و جزائی هست **ه** بشنو کاهی تکلیف محض برای
 تاکید باشد چنانچه فرماید **ه** بر یکی را بهتر کاری است خشنود و تکلیف غلو

اینها در
 شرح
 است

۱۵

برای نوعی باشد چنانچه در بهر کاری یعنی نوعی از کار بشود اگر بعد از مکمل
انفرادی که عبارت از کلمه برست یا ی تنگه واقع شود معنی جداگانه حاصل
شود چنانکه گویند بر لری و بازاری یعنی بر واحد از بازار بازاری علمه است
و بر تقیاس بر کاری و هر مردی لشنو وصف گاهی کاشف یعنی محض
برای بیان معنی بود چنانچه از توجیه علامه احراری معلوم میشود که در مضموع است
مهره خانه از پای است و بر است پاخانه بنا و خانه است یعنی صاحبخانه
میخواهد که ایوان منقش سازد حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته
و بزرگ است که بنهدم کرد و انتهی چون در عامه نسخ و ادعای خود در بیان است
و ویران نیست صفت کاشف خواهد بود لیکن مرضی نام معنی دیگر است که در جابا
شرح گلستان کاشفته ایم لشنو گاهی صفت قید اتعاقی افتد که غرض
بدان نعلق ندارد چنانچه زن فاجره درین کلام شیخ قدس سره
که شبی نایبای در دحل افتاده بود گفت آخر ای مسلمانان چرا
فرار من دارید زن فاجره بشنید و گفت که تو که چراغ را نمی بینی
بچراغ چه بینی لشنو وصف گاهی برای تمیض بود چنانکه شراب کلانک
خواه مدح چنانکه زیدت اعز یا دم چنانکه مرد خسیس خواه ترجم چنانچه گوید

مصره بر بنده پیر خود به نختای بن شو صفت کابر است هر با چنانچه
کویه جراتم چون بخار و لغزم خاریدن نملنگ ناخن کرد در زمانه غمخواران
سوانق بعضی این سخن کماقید بشو صفت کاهتی محض برای مقابله باشد
چنانکه گوید خواننده شعر بی در بازار هزاران حلب الی اخره یعنی سائلی که
منسوبت مغرب بود برای مقابله حلب آورده شده و آنچه بعضی گویند
که بعضی خواننده ز راست چه مغرب اشرفی درست زیر آکونند بعد است
زیرا که مجازی ترینه است بشو فایده مالکید کاهی تغیر باشد داعی آورد
مفهوم آن در فون مخاطب ثابت و محقق بوضع که همان غیر در آن برده
باید چنانچه گوید خود بومعطل تویی و سائلی من پیش ازین بخشوده
شین باشد شین و کاهتی رفع تو هم بخورد خپاله گویند ما و شاه خود
بدولت میفرماید و کاهی دفع سپهر خپاله شاعر گوید بیایا که بی
بیتوید باغ شدم و کاهی دفع عدم شمول چنانچه گوید ابر و با و م
خورشید و فلک در کار اند تا تو نامی بلف کموی و بغفلت بخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار به شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری و این راجع است بسوی رفع تو هم بخورد زیرا که مراد آن نیست که

موجبت شمول را از اصل و اگر آن نباشد فهم شمول از لفظ نشود
والا ناید نباشد بلکه مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول

ستعمل باشد در خلاف ظاهر بشود فایده عطف بیان ایضا هست

چنانچه گوید **مهر** پس آن در زیر ناقص عقل و بعضی گفته اند صفت است

اما حق آنست که فرق در صفت و موصوف جایز نیست و در اینجا

محل بیان باشد از اینجاست که در اصل در مضاف و مضاف بعفت

واقع شود چنانچه گوئی علام عاقل زید یا پس چاهل عمر اما **م** در فرست

زادگان و انشمنند پس ظاهر است که از قلب حکم کلمه واحد پیدا کرده

بشنو فایده بدل زیادت بقیر و ایضاح است و تجدید است با سماع

زیرا که چون اول عبارتی با همال گفته شود ذهن مشتاق آینه گردد

و در ذکر آن لذتی حاصل شود چنانچه گوید شازاده هر فر علامه

احرار می نوشته که لفظ اضافه است که هرگز بدل باشد و بعضی نوشته

اند که ادعا همزه است یعنی صفت است مقدم بر موصوف از عالم

کیهان خدیو که در فارسیان بهایرت است عمر زری جواب

داوه که از تصور فهم بعد عاثر رسیده کمالا یعنی علی المنصف جواب

بهی است خداوند که محبت ازین قواعد واقف است بمانیت کین 12
 حق است که بدل باشد زیرا که مقصود اصلی بر مری و قید او
 با دخل نیست مگر اگر صفت برای مدح باشد کین مقام مقتضی آن
 نیست و اتفاقا نی ضرورت گفتن شاید بشود بدل گاهی برای مدح
 باشد ازین قبیل است بس گاه کردن دران کار را از بس شاه رافرخ استغفار
 و غیر همین وضعیت استین زو فابره ام کشی تا کی پوشتم این
 چشم ترا ترس خداوند اجل میرا بوالفتح که در سینه دولت مهرش
 اقامت است که تحویل ندارد و ز حمل از روی ترکیب بدست
 خداوند اجل کذا قال بعض الشارحین بشود در فارسی جز بدل
 کل نباید اما بدل عطف پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمد آوردند
 و در میزبان بکلمه یا بل و جران تدارک کنند بشود فاعدا عطف
 گاهی تفصیل مسند الیه باشد با اختصار مسند چنانچه گوی اندرید و غیر
 دیگر زیرا که واو برای مطلق جمع است یعنی برای ثبوت حکم از
 بهر معطوف و معطوف علیه نی تعرض تقدیم و تاخیر و معنی و کاس
 از مخاطب از خطا در حکم بگو بسوی مواب چنانچه گوید فتح گوید حکمی

از کلام
 در این باب
 در بعضی
 در بعضی
 در بعضی

چشم نسبت ازین نه در کاتب **سرمه** چشم همان بین در ایاک مساوی و کاهی
 شک یا شکست سامع باشد چنانچه کوی زید آمد یا عمر و کاهی تخمیر حاکم کوی
 این بکیر یا این و کاهی یا حاجت چنانچه فقیهی گوید این بخور یا آن و فرق
 در میان هر دو آنست که اول مفید ثروت حکم است تنها برای هر یک
 بخلاف **حکم** که در هر دو صحیح نیز جایز است لیکن نه از مدلول لفظ بلکه **مفید**
 خارج نشود اگر مطلب کمالی **تخا** باشد بر معطوف و معطوف **علیه**
 کنند و مسند حذف نماید از آن سبب که **کویا** چیرنی و در میان نیست **حاکم** گوید
بسن و طفل شوخی که صد خانه زین **در مردان** همی کرد در پارسواریه
 و کاهی برای سفارش باشد که هر دو را یکی دانند چنانچه گویند چنانچه **جان**
 تنها و کاهی برای تخویف بود یعنی چیزی دیگر نباشد و در نیز مقام
 مفید معنی حضرت چنانچه گوید **اگر** بر خلاف من آید جواب من
 کرد و میدان و **افراسیاب** **بسنو** فایده ضمیر فصل یعنی تعقیب **ضمیر فصل**
 تخصیص **سند الیه** است **بسنو** می رساند و در بنجال بعضی **حاکم**
 رابط مکرر باشد چنانچه بعضی از تفاتی از معلم ثانی ابو نصر فارابی نقل کنند
 که معنی زید بود بعد اعاول زید است که عادل است بود و قطع **بشتر**

از آن نسبت

بی فکر نیست صورت نه بند و چنانچه گوید **عشقست که رام میکند دل** 13

سنگت مناجح نشسته که با جراد و امصراع اول است و گاهی قصر بدون

آن نیز باشد چنانچه در مصراع دوم **تشنه گاهی فصل را بط میانه مسند الیه**

و مسند افاده حصر کند چنانکه گوید **ترک دنیا و شهوت و موسی بازتاب**

نه ترک جامه و بس **برای جهان است که تا کیدان نه ترک جامه و بس** آورد

و مصراع دوم بیت گذشته ازین نوع است **تشنه تقدیم مسند الیه از سبب**

ذکر اوست اهم و فایده است که او اصل است **و مباح مقتضی عدول است**

گویا زید کاتب است و گاهی برای یکس خبر است در ذین **سایع زیر پرده** ابتدا

نوعی از تشویق است از بیجا است **حق کلام تطویل مسند الیه زیرا که حصول**

شیء بعد شوق و انتظار خوشتر است **چنانچه گوید مقدری نه بانگ** بعد است

مطلق **کند شکل بجاری چون کید از رقی و این بر تقدیر نیست که کند** مسند

و مقدری مسند الیه باشد و میتواند که مقدری خبر مبتداء محذوف باشد

یعنی او بیجان و کبند خبر بعد خبر و ازین باب است **اما که خاک را بنظر**

کیمیا کنند **ایا بود که گوشه چشمی بجا کنند و گاهی برای تعجیل نشاط باشد**

چنانکه گوید **یا ر میاید و من فکر ناری دارم و گاهی محض اهمیت ذکر است**

چه تمام مقتضی است که چیزی شروع در آن کنند مدعا هم همان باشد
 اگر چه بعضی از اشیا بدات خود تقدم خواسته باشند چنانچه گوید منت
 مرخدا را غرض و جل اگر چه ذکر خدا تقدم بخواند لیکن چون اینجا هم حمد او است پس همان
 اول منت ذکر او را اینجا است که گاهی نعت مقتضی را بر چیزی که تقدم
 بدات خود خواسته باشد مقدم آرد چنانکه فرماید **ع** حمد محمد و خدای پاک
 و همچنین متعلقات آن چنانچه مولف گوید منت از صبح ازل تا شام ابد مر
 داوری را سرزد که در آن صراحی را زیز مار کشید و این بسیار است
 بشنوبرگاه نفی مقدم بر سند الیه و مستثود و اول سور کله بود بشرطی که
 متضمن معنی شرط باشد افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گوید **ع**
 نه هر که چهره بر او فروخت دلبری دادند نه هر که آینه سازد سکندری دادند
 و نظامی فرماید **ع** نه هر کس برای سخن گفتن است نه و ایست
 دارد بر ثبوت فعل برای بعضی و نفی از بعضی قطع و چون بر سند آنها
 آید افاده سلب کلی کند هر که ز زیندار دینم است زیرا که در اول حکم
 نفی حکم کلیست و در دوم اثبات معنی برای کل **فایده** لفظی که دلیل بود
 بر حصر در ایجاب و سلب در جمليات و شرطیات و کلیات و جزئیات

انرا سو خوانند و آن در فارسی چون لفظ همه و هر و هر بار و نه هر بار و نه ^{۱۲۹}
 همه و نه هر و برخی کدافی المنهاج المبین للفاضل الکامل الخواجه افضل
 الکاشانی و این تمام نیست چه سوز سلب کلی و جزئی در این نیست
 و آن پنج است و نه برخی و همچنین کلمه و جنس که در سیاق نفی افتد
 ز فاده عموم نفی کند و فرق درین برد و آنست که اول حکم بر فرد
 است بملاحظه فرد و چنانکه کوی خرد مندی چنین کند و در دوم بر
 حقیقت و ماهیت چنانکه کوی کرک چو بان نشود نفی از حقیقت
 مذکوره چو پانی نیاید فایده ما تک لا تجز فی غیر ذل المقام لتسوق مقدم
 در معطوف و معطوف علیه برای زیادت تخصیص مندا باشد بدان چنانچه
 کویید در ویشل و غنی بنده این خاک در ثلث آنها که غنی تر اند
 محتاج تر اند لتسوق هر گاه نفی بر کنند و مندا ایتم تقدم شود و تقوی تکرار
 یکی از ظاهر است که در این بود فاده نفی مندا از بعضی و اثبات بر
 چنانکه کوی نه من خورده ام یعنی فلانی خورده است و همچنین چون بر
 مقدم شود چنانکه کویید تو یعنی کنی من نه بد کرده ام که بدر احوال
 بخود کرده ام و دیگری کویید من خود شدم به و نشانه بسمل

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بل مخلدیم به پهلوی دل و چون تانکد خود شود حکم قطع باشد
چنانکه در بیت دویم فافهم فانه دقیق و دیگر می گوید **ع** من خود می چلم
تو اگر می چسبی بچل **ب** بشنواضار سندا لیبکی از خایر سه گانه باخیر
متصل با فاده حصر کند چنانکه گوید **ب** منم که کرده ام از تک شرکت
نوعی نصیب فرقه ان هزار گونه تصور **و** نیز گوید **ب** تویی گوهر اما
چارا خشیج میسلسل کن گوهران در فرج **ب** از بجاست که بعضی از شارحان
نوشته اند من شاعر در محلی که نقد تعظیم خود میکنند می آرد خواه
در این تعظیم مبالغه تخمین باشد خواه تذیم اینجا مبالغه در تذیم است و
ظاهر عبارتش ناآشنایانه است و گاهی ضمیر محض دلالت بر حصر کند چنانکه
گوید **ب** صبا بلطف بگو آن غزال رخسار **ا** که سر کوبه و بیابان تو داده
ماران از اینجا است که افصح المتکلمین و افضل المتأخرین ناصر علی میگفت
که لفظ تو را اکثر مردم ناآشنا بشعر خود می نهند که رایج باشد بطریق
شعری که گذشت بیاید برین شعر خود فخر میکرد **ب** تو چون است تپو
در دستک ظرفی نمی ماند بقدر بحر باشد و لغت اغوش ساحلها **ب**
که اسمعت عن الاستاد بشنواضار **ب** تقدیم مفید تخصیص باشد

رد بر کسی که زخم العرا و غیر او کند چنانکه کوی من در کار تو سعی کرده ام
نه غیر من که زید و غیر باشد و یا زخم مشارکت غیر داشته باشد
چنانکه من تنها چنین کرده ام یعنی دیگر بی شریک من نیست ازین
قبیل است **ه** منش کرده ام و رسم داستان و کز نه بلای بود
در سیستان ای او ایقدر نبود من او را چنین کرده ام لیسو کاهجا
مثل تو و چو توئی مستدالیه واقع و بر سیل کنایه مراد از آن تو باشی
چنانکه کوی مثل تو چنین کنی یا چو توئی بلند یعنی تو کنی و ازین قبیل
که علامه عمربن ابوالفضل بر پشت او صاف الاسراف خواجه نصیر نوشته
که همانند در کار دست نوازش خلی بر سر لطلان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدمات کو تا دارد و حال بازی
بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صلاح کلی را در خارستان سناغت
آسوده خاطر آن کوی عدمی اندازد انتهی کلامه و ازین قبیل که
گوید **ه** بیا که رونق این کارخانه کم نشود و برید چو توئی یا لغت بر منی
و بر همین وضع است **ه** سعادت چونی این نه بس که با چو توئی
نبریک فلک و روی یکدین باشم و این کنایه است از ثبوت فعل

بمخاطب و یا نئی از آن بلکه اگر کسی که اصناف کرده شده است بسوی او
 این الفاظ نیز که هرگاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که فایده مقام او
 و آن بر اخص او صاف است یا نئی کرده شود از و عوارض کرده شود که
 هست بر وصفی که آن بر دست پس از مقتضیات قیاس است و خوب
 عرف که آن مخاطب با مضاف الیه نیز این صفت با بانی است در آن
 پس لازم آید ثبوت فعل لذاته یا نئی آن بطریق اولی فافهم فانه من النفا
 کالشعر ایس از همین قبیل است که گوید **ه** چون در آید منت مطلب
 شکافت در سوانح تریزبانی چون تمنا خشک ماند در جواب **ه** یعنی آنچه
 تمنا تریزبان در جواب خشک ماند مراد تمناست پس آنچه بعضی از
 شارحان نوشته اند که در عامه شرح کلمه تریزبانی را تریزبانی نوشته
 و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تریزبانی مانند تمنا تواند که جواب مقبول
 عطا دهد از لطافت شاعری عاریست **ه** لشکر ارمنند الیه برای
 تاکید است به رد انکار مخاطب چنانچه گوید **ه** گویم که بر دراز می آید
 پیمان این تریزبانی بود حاتم و حمزه امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است
 سر مایه فطرت چه سلاطین چه خدمت را چون **ه** مخاطب بسیار منکر بود لفظ **ه**

باز آورده

نیز آورده برای تا کس دستور ما خبر منند الیه بر اراضی مقام است مقدم
 مندر او بیست و یکم انشا الله تعالی می آید و اینهمه که گفتیم تمام مقتضای
 ظاهر بود و کماهی کلام خلاف مقتضای ظاهر نیز آید چنانکه وضع منظر موضع
 مضر مانند آنکه گوید **س** اگر کسی راز او ز من پرسد بیدل از بی نشان
 چلوید بازه برای زیادت ممکن در ذهن سماع باظهار احوال یعنی منزه
 بیدم از و که بی نشان است چگونه میتوانم گفت و این شایع است
 چنانکه بادشاهان گویند بادشاه هم میفرماید او اینجا برای تحریف و
 ادخال ترس است در ذهن سماع و مخاطب و از همین قبیل است **ع**
 نند چه دعوی گفتیم خداوند راست و اینجا برای حریم است
 یعنی منزه ام چه دعوی توأم کرد حکم است که خداوندی و از همین
 نوع است **مورد** بر بنده پیر خود به خشنای یعنی منزه پیرم پس آنچه
 بعضی از شاعران در بیت سابق نوشته اند که اگر کسی ز شر طست
 و جزای او مخدوف یعنی نمیتوانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان
 چلوید و خدوف جزا در فایسی و عربی شایع است از ما آشنا
 این فن است و نوعی از خلاف ظاهر است که اطلاق جمع بر مفرد

کنند چنانکه بجای من ما و بجای تو شما گویند اما مع من و ما در یک
مصرعه و یا یک بیت مستحق نیست لیکن بر سبیل ثلث آمده چنانکه
گوید **ه** کر یا در این من مسکین نظری نیست ما را کله از نجات خود است
از در بی نیست **د** که اقبل و از همین قبیل است آنچه فرموده که خر قه چنین
مشتاج با آنکه مشا را بیم مفرد است و این دلالت دارد بر کثرت معنی که
در آن لفظ است یعنی بسیاری بر یکی پوشخت و آنچه بعضی از فضلا نوشته
اند که شیخ نقل کلام شخصی کند گوید که آن غیر فصیح باشد نزد حقیقت
شناسان غلط محض است زیرا که نقل کلام دیگران بی اراده از چهار
جمله کلام فصیح نیست و ظاهر است که اینجا از چهار احتمال عبارت آن شخص
نیست مگر آنکه اشعاری بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصیاح مذکور
است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت **ه**
بدریا گشت مرغ پلارک **ه** به مای کاو گوید کیف حالک با وجودی که کاف
عربی و پارسی قافیه شده لاجرم حالک که باعتبار قاعده نحوی مضموم میباشد
جهت قافیه پلارک مفتوح باید خوانند شیخ بطریق مطالبه فرمود که قول
کاوست و کاو بخوانند از آنست که نوعی از خلاف ظاهر است ارجاع ضمیر

بی دیگر مرصع و این با و عای آئست که ذین اتعال میلت بسوی او ب
 است تبار یا حضور در ذین چنانچه در غزلیات ظاهر عشوق از یجا است که گوید
 بدین صفت که بعد جدا کنند بر چشمه خون از دم به پیش غدا
 از جهت ظهور غدا و وضع ان سماع و مخاطب نهی میدانند که احتیاج
 ذکر نیست پس آنچه بعضی نوشته اند که فاعل فعل گویند که در بیت آید واقع
 است محذوف و تقریبه قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل فعل مصدر است
 که اشارت بانوان الزمان باشد از معنی خضر غفلت میدهد یا آنکه فاعل هر یک
 ضمیر است و سخن در مرصع است و نزدیک همین است اضاقل الذکر
 بکلمه عارایش آئست که چون مخاطب یا سماع بشود مترود شود که
 مرصع مذکور نیست و چون مرصع را بشوند نفس را مکنوع الذی
 حاصل شود که در صحن مجرب بعد نقت الذب باشد و گاهی خاصه باشد
 چنانکه گوید **ح** حراشش بود لغمت با و شاه که مقام فرصت ندارد **ک**
 چون مدعا نذرت اینچنین شخص است و اگرش را موصوف آورند و از
 همین قبیلست **ح** و اشش ووه آنکه بی نیاز است **ک** که چه در شعر
 زفاقه باز است **ز** زیرا چه مقصود کحقیر بی نیاز است کسب نوعی از خلاف

ظاهرست استطراد این چهار نیست که ذکر کند کلمه بی دخل در مطلب
از جهت از دواج و آن گاهی اشعار باشد کمال بر غیر چنانکه گوئی اگر نیک
و بد شود ما متعهد نیستیم و مطلب نیست که اگر بد شود متعهد نیستیم و لفظ کنی
بطریق ز فردالانت دارد بر آنکه هر چند کنی خیر خو بست ما متعهد آنهم نیستیم
تا بدی چه رسد فافهم و نوعی از دست تغلیب چنانکه میگوید

گر بودی امید راحت و رنج پای درویش برفلک بودی چون امید
در راحت و بیم در رنج می باشد و مطلب قائل رنج است لفظ راحت
از جهت تغلیب ند باشد با استطراد که استفا من کلام بعضی العلماء
بشنو نوعی از خلاف ظاهرست التفات و آن نقل کلام است
از کلام و خطاب و غیبت بسوی دیگر بخلاف مقتضای ظاهر شرط
آنکه مخاطب کنی باشد و صاحب مجمع الضایع گوید کلام است که از یکی
از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلاً در کلام بطریق خطاب کنند بعد
از آن بغیبت آیند و همچنین از خطاب بغیبت روند و تکلم و علی هذا
القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات غزل جمله بدین
روش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چرا که تا تعبیر تالی خلاف

مقتضای ظاهر بود التفات باشد زیرا که در نشا آورده است سامع بجلالت
ترقی اوست و داخل میشود در آن من مخلص چرا که اول خود بکلمه نغمه نموده
بعد از این بغیبت که است منظر غایب است آمده و نیز داخل میشود و بنده
می آیم موافق روزمره حال و حال آنکه این وضع منظر موضوع منضم است بر است
ترجم یعنی سکنه بند آم می آیم و نیز اگر اول خطاب شخصی باشد بعد
از آن بدگیری و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت آرزو التفات
نخواهد بود چنانکه **ه** دانه تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد و صبار عشق من زری
بگو با آن شبنم خویان که صد همیشه و گنج و غلام کمترین دارد و نبودن
بهر ابیات غزل بدین روش ممنوع است و نیز آوردن آن در
صنایع بدعی خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانکه علامی باز
مقرر کرده اند اگر **س** می آن روضه ام که برک و برش دانع و اظفر است
نیز التفات باشد زیرا که قیاس برک و برم میجوید گویم نخواهد
بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است و گاهای مخالف آن نیز آرزو چه هر گاه
مقصود در اخبار زوات خود پانحاطب می باشد و اول همان آخر بود

و از التباس نیز اسن باشد بصیر خطاب و تکلم نیز از جناب گوید
منم آن سحر بیان کردند و طبع سلیم نیز و ناطق نام سخن می تعظم
و دیگری گوید **ه** تویی آن رنگ مایه گل و خار که ز جام تو بر چه ایست
بها ز هر چند قیاس مقفی آنست که ضمیر غایب باشد زیرا که کاف
و بی مقام برای صفت است و جمله چون صفت افت ضمیری در آن باید که
بسوی موصوف راجع باشد فافهم نشنونگه عامه التفات آنست که
هر گاه نقل کرده شود کلام از اسلوب با سلوبی دیگر خوبتر بود در حد است
نشاط سامع که آید بیدارند واقع است و گاهی موافق مقام لطیفه
خاص بود چنانکه در سر قصیده انوری که پیش از خطاب آیات
چند در حد حق تعالی بطریق غیب می آرد که تقدیر است چنین و سید
چنان بعد از آن میگوید **ه** کمی ذلیل کند قوم قبل را از طیر **ه**
کمی هلاکت نمود در احمار دین و این تا آخر آیات غیب است
پس معلوم شد که چنان تا در مبدع است و چنین توانا و ذکر لوازم
کثره موجب از یاد و تیز و وضوح می شود پس رفته رفته چنان شد که گویا
بسیار سبب وضوح محمود در امی بیند و مخاطب سبکند و میگوید

معه تراست ملک و توئی ملک دار و ملکت بخش الی آخر ^{بعضی}
 و یا چنین توان گفت که چون ذکر کرده شد حقیق بحد و جاری کرده شد
 بر وصفات بعلو یافت علم بمعلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد
 بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای انکه متصف بچندین صفت
 تراست ملک ملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است
 که پیشتر گذشت و این مشعر بر علیه است فافهم و نوعی از التفات است
 آنچه درین بیت واقع است **ه** القصه باز شد و آمد بخانه زود
 و باز کرد و باز بست از پس استوار زویر همین التفات در آنچه در آنچه از
 بعضی از نسخ کلستان واقع شده **ه** گفته که کلی کنیم از باغ
 گل دیدیم و گشت شد بوی و نیز ازین قبیل است **ه** سفر کردیم
 بنگت عهد قربی را مگر به جمله نیم جمال لیلی را و چون اکثری را برین
 اطلاع نبود بخد ف ضمیر مضموم در اینجا قائل شده اند و آن از اشیاء
 نیست و صاحب مجمع الصنایع را در مقام مثالهاست سر اسیری ربط
 و ضبط جمله که نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آید میخورد و گوید
ه پیشتر خودم یعنی بود که دلم هیچ دلستان نبرد

توبه بردی همه یقین و از بطریق که کس چنان نبرد از آنجا خود بچلویب التفات
 نیست نه از تقلم بخطاب و نه از غیبت بدان ظاهر است هو القلم است اگر
 گوید که از غیبت بخطاب است پس این و هم محض است زیرا که مراد
 از دلستان که مکره ایست در میان نفی جمیع اواد او است بطریق که
 مخاطب و جز او دران داخل است و در بیت دویم مراد همین مخاطب است
 و نیز بگویند آنچه از غایب بمسئله آمد شرح شریف فرماید **دلی** که
 عاشق صابر بود مگر ستمگست از عشق با بصیر هزار فرسنگست
 چه تربیت شنود من چه مصلحت ستم مرا که چشم بسایقی و کوشش بر خنکست
 ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده
 و یا از لفظ دل بهر حال خرافات صرف است بشنو برخی التفات را
 انخی اطلاق کنند که معنی تمام کفنه شود بعد از آن تبمنا یا بدعا حکم کنند
 چنانکه گوید **دلی** زمان عیش و وقت کار از جوانی باشد از نوسر
 از جوانی لب سستی یک خنده زرنان **دلی** صد دل الهی باد **خندان**
 عبارت از نوسر از جوانی در بیت اول و الهی باد خندان در
 بیت ثانی التفات است کدانی مجمع الضایع و ظاهر است که بمعنی

در صیغه

در ضیاع بدیعی آوردن منافق نیست بشو از خلاف مقصای ظاهر است
 حل کلام شخصی بر خلاف مرلو او بشرطی که حل صحیح باشد از جهت تشبیه بر
 آنکه ای معنی باید که مقصود تو باشد که بقصد بهتر است چنانکه با شاه در حق
 کنا هکاریه گوید که طوق بگردنش اندازند و او گوید که با ایشانان طوق
 و گریه بخشند زیرا که مرلو با شاه از طوق که در گردن عافیان
 باشد و مرلو مستکلم طوق است که از قسم زیور باشد و قرینه ای معنی لفظ
 آوردند و مثال این در تازی است قول شاعری حاج طایم را
 هنگامیکه گفت لا اهلک علی الادیهم شاعر گفت مثال لامیر محلی
 علی الادیهم والاشهب نشو نوعی از خلاف ظاهر است قلبی
 دو قسم است یکی مطرد و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه
 مهر نصاحب و امثال ان و این را نیز تکلف در کلام آرند بلکه کثرت
 استعمال ملاحظه مکنتم هم میکنند هر چند باشد چنانکه گوید معنی خدا یا جها
 یا انسانی تراست مذ چون تعظیم جرات منظور بود که ما سوی الله
 است و غفلت ایشان دارد و در مقام مدح انرا مقدم کردند بر بادشاه
 بقلب و ملت عامه اش نمیستوان گفت که چون کلام با سلویست دیگر

غلت است

آورده شود سماع را تا ط کونه دست دهد و از این سبب
که شاطر پس از این شاطر شوخترست که نفس را ازین لذتی حاصل
شود که بدان نشود بلکه این نوع افسح است و از همین قسم است
قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه خدا و ده خدا و بیت که گفته
ازین قسم است لیکن این کلمه نیست زیرا که زید دست و عمر با
بجای دست زید و پای عمر نکونید و قسم دیگر شاد دست و آن
قلب غیر اینهاست و قیاسی نیست بعضی جاها بود که دانسته
باشد از اینجا است صاحب مؤید الفضل گوید که درین بیت
لب و دندان از آن در سنک زد چنگ که دارد لعل و کوهر جای در سنک
بعضی از فضلی متاخرین بحث کردند که لب و دندان کجا سنک
چنگ زدند بلکه سنک چنگ زد جواب دادیم که از چنگ دندان
مماس مراد است یا بگویم عبارت محمول بر قلب است و
نکته قلب رعایت اوست چه از حسن او و دست که بگویند
سنک دندان مبارک الله و علیه السلام رسید و بار سنک گوید که در
بیت تصریح است که جای لعل و کوهر در سنک است اینتی کلامه

و درین بحث است چه گویری را که بدان شده که معنی در
 است که از دور یا خیزد نه از شک پس معلوم میشود که از عالم غلیب
 خواهد بود مگر آنکه جواب دهم که هر این نطق مشترکست بطریق ابراهیم
 معنی بیت درست میشود لیکن استناد او که جای فعل و کور در است
 صحیح نیست فافهم بنو قلب بعضی جاها موجب تعقید لفظی میشود
 گوید تو نیکو روئس باش تا بدستگمال ^{منقص} تو گفتن نیاید بحال
 پس آنکه بعضی درین بیت نوشته اند شهر کار زومند معراج اوست
 زمین بوس زودرة التاج اوست که مراد از معراج اوست ^{مراتب} و زمین
 بوس تو اضع و درة التاج عبارت از مراتب اعلی است و مرتب
 محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است پس ترکیب این چنان
 باشد که نصرت ^{میشود} که درین حالت که معراج اوست یعنی این مراتب
 که در ذات ممدوح ظهور یابد و برصوف نبات او گردد پس این ^{مراتب}
 مراتب تو اضع است که اعلی مراتب آن مراتب است رشتنی کلامه
 صحیح نیست چرا که قلب نکت نیست و نیز قافیه درست نمیشود زیرا که
 اضافت معراج بسوی کله او معنی ندارد پس شهری بیای مقصد ^{است}

یعنی سلطنت که متشاق علو درجه مدوح است زمین بوسی که پیش
 کند دره انباج ان سلطنت است تسوی از حلاف اظهار است تجرد
 و ان خالی کردن کلمه است از معنی و باز آوردن ان برای اصلاح حاجت
 و ما یم اخلاق و علامه احزای نوشته که در مایه صغیر معنی صفت بد و تزلزل
 که تا کید جز معنی باشد والله اعلم باب سوم در احوال مسند تسنوت برای
 همانست که در مسند الیه گفته شود چنانکه گویند که میاید کوی فلان و ذکر این اهم
 که تسنت تسنوت کرده می شود مسند تکامیکه واجب است تسنوت چنانکه گویند
راعی خواهم شبلی چنانکه تو دانی و من بز می که در ان بزم تو دامایه و من
 من بر سر سرت بخوابانم و تو ان ترکس مست را بخوابان و منی و مطالب
 در صحیح چهارم است و از همین قبیلست صحیح چقدر بونده توان داد
 سرابای تزد به فعل تزد است که تزد است ترا تسنوت کاهی ذکر برای متعین بود
 اوست اسم یا فعل پس افاده کند فعل تجد و را و اسم ثبوت را و تجد
 از تجد و حدوت است فطرت است که زیادت است دلالت میکنند برین که
تجد و تجد است دلالت بر ثبوت فعل دارد و فعل تجد معنی
 برای تقدیر است یکی از از منته بلکه بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال

ما فی نامه

تا چیزی که پیش از تکلم بود و مستقبل را نه بعد از تکلم و حال اجزای آخر است
 و اول مستقبل که در عقب همه گیر باشند بدون مبدی خاک که گوی ازید نماز
 میکنند و حال آنکه بعضی اجزاء نماز گذشته و بعضی باقیست پس گردانید
 میشود فعلی که در آنات بسیار واقع شود در حال و چون بوجه اختصار
 بر ظاهر است که نظر الیلا ایت که بعد از یاد است و کلامی فعل دلالت
 کند بر استمرار تجددی چنانکه مضارع با کلمه می مانند آنکه مضارع مکی می رود و کلام
 آید بجای و کلامی محض تجدد باشد یعنی جزاء فخر اذ طط بعد ططه چنانکه گوید
 بیت نیاید از جز نظر گردید که در حقیقت باز یا خوردید اگر گوی هرگاه قید در کلامی
 ملحوظ باشد و نفی بر آن آید راجع بسوی قید شود چنانچه نزد ارباب تحقیق
 مقرر است پس باید که معنی نمی آید نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل اول
 آری اگر در سند تجدد یا استمرار باشد چنین است الادلالت بر نفی
 دارد بوضع فافهم بسو کلامی پسند اسم واقع شود برای افادت عدم
 تقدیر زمانه و افاده تجدد و افادت ثبوت چنانکه گذشت بد آنکه کلامی پسند
 نفا آورد یا اند واقع شود و در ظاهر بر آید باشد و در حقیقت برای اثبات
 تردد و کشیدن تصدیق باشد تا حقی بر تکلم ثابت شود باقر کاشی گوید

اراده داشت که آتش بکوزم اندازد کسی که آمد و برتر هم چراغ نهادند
چه مطلب همین تمام می شد که کسی که برتر است من چراغ نهاد
مطلبش آن بود که آتش بکوزم اندازد و در آوردن لفظ آید اثبات
تردد و تلاش و سعی شخص مذکور است و ازین عالم است این است
ناصر علی **ع** خیال یکسی من و قایم دارد بجای شمع دل آورد و برزاق
سوخن **ع** چه آوردن و سوختن دلالت میکند بر سعی که لازمه وفا
و عجب آنکه ملا سعید اعجاز درین بیت دخلی بجای آورده که آوردن و
سوختن مترودی میخواید صیغ چندین است **معوج** بجای شمع دل
برزازم سوختن زیرا چه منظور است امر عین است چه اثبات
و قایمکنند برای محشوق در مصورت هر قدر تردد و ثابت شود و ثابت
خواهد بود و انقاع تعرف بجای ازین مرد حاصل نهایت غریب است
و نمیفهمد امعنی را اگر کسی که ما هر با شد رض بلاغت بشود تقید
فعل مفعول و کجوان برای زیادت فایده و قوت است زیرا چه
زیادت نبود موجب از و یا و حضور است و آن موجب بعد است
که موجب قوت فایده سیر و اما لفظ مقید است بود و خواهد بود و هر

23
زیر آنچه این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو بزرگ تقدیر برای
مانعی از زیادت فایده است چنانچه بدین من مقیدات یا عدم
احتیاج بدان یا خوف نمانی فرصت و یا عدم اراده آنکه سامع یا غیر
او مطلع شود بزمان فعل یا امکان آن یا غیر آن که متعلق است بدان
و یا خوف اینکه مخاطب داند که منظم زیاده گوشت و یا داند که قادر
است بر گفت و گو پس حدود دشمنی پیدا شود و یا خبر اینها بشنو
تقدیر بند بشرط برای اعتبارات و حالاتی است که از احوال حروف
آن معلوم شود و وحی آنست که جمله خبریه خبر است و شرط قید است
پس معنی اگر یاری است کار سهل است آنست که کار سهل است
نهنگامی که یاری باشد اگر بر سبی که نهنگامی که مقید شود بزمان یا مقید
دیگر که صدق آن بحقوق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب
آن بعدم آن در آن زمان یا بقید و اگر بقید نباشد پس صدق بحق
آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس بر گاه بگوئی بر نم زبدا
و اراده استقبال کنی پس اگر خبر تو در وقتی از اوقات
مستقبل متحقق شود راست گو باشی و گرنه دروغ گو و همچنین بر گاه بگوئی

زید را بر وجه نرنگ یا استاده نرنگ پس ضرورت در صدق آنست
یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را نرنگی و یاد نرنگ جمعه نرنگی و یاد نرنگ
حالت قیام دروغ باشد پس هر گاه بلوئی اگر طلافی بیاید بین او را نرنگ
و غیرتس این باشد نرنگ او را بوقت آمدن او راست نباشد
مگر اگر متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم اتقای قیدی نیامدن او باشد
خرب بقید تو واقع پس خبری که دلالت دارد بران دروغ باشد او را
باطلست زیرا که هر چند نرنگی او را اگر تو بوضع باشی که هر گاه بیاید بر
او را شمرده میشود کلام تو راست عرفا و لغویین ظاهرند که حکم
اختیاری متعلق بارتباطی از دو طرفت بدیگری به نسبت اجزای
خبر اندا محصول ما ذکره بعضی المحققین التماس میکنم که قید و کونه است
یکی ضروری الوقوع چنانچه کوئی زید را بر وجه نرنگ خواهد زد و چون آمدن جمعه
ضروریست اگر ضربت تو در آن واقع شود دروغ گو باشی و دیگری غیر
ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را در سواری سلام میکنم و اگر او کوب
نشود و سلام نکندی دروغ گو نباشی و شرط از قسم ثانی است نه
اول اگر کوئی در حکم آنست که سلام کنم زید را اگر کوب شود گویم

پس بسیار قضیه مقید جزیه ماند و همه شرطیه شوند و هیچ یک قابل ان نیست
 و از اینجاست که جزای طلبی درست است چنانکه گوی اگر فلانی باید چنین
 کن و تاویل آن که مقولست در حق تو و یا ما مورث بدین کلمه ناگوار است
 زیرا که روزمره دان قبول ندارد و فایدهم و لاکن من المصدقین بشوراکا
 مخدوف شعور برای آنکه مطلب بسیار عظیم است و مخاطب آنرا
 خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانچه گوید بسیار گر اید بیاری شهر باز
 و گرنه تبارج رفعت بسیار یعنی اگر بیاری آید عین مطلب است که از خط
 و ویرانیه محفوظ ماند و حفظ از خزاینه و ویرانیه مطلب عظیم است آن و مخاطب
 است آن را خوبتر میداند بشوراکا یعنی که جزا در کلام اعتبار میماند که در جذب قایل
 شد که اگر بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس در هر صرح بسیار دست رسد که
 گیرم بسیار که محفوف کام است یعنی اگر کامی دست رسد آتشش کم نمیدانند که خراج
 است یعنی فیها چنانچه علامه اجزای لایان کرده بنا حرارت است اگر الکتاب و اطال سخن
 بخاطر رسید که جزا که آتشش کم است و کاف در میان شرط و جزا در کلام فصحا
 بسیار واقع میشود چنانچه بسیار در هر صرح در هر حال است بسیار از و بسیار
 امروزند دست که فردا ببرد علی الخصوص در روزمره حال و بعضی بسیار کاف

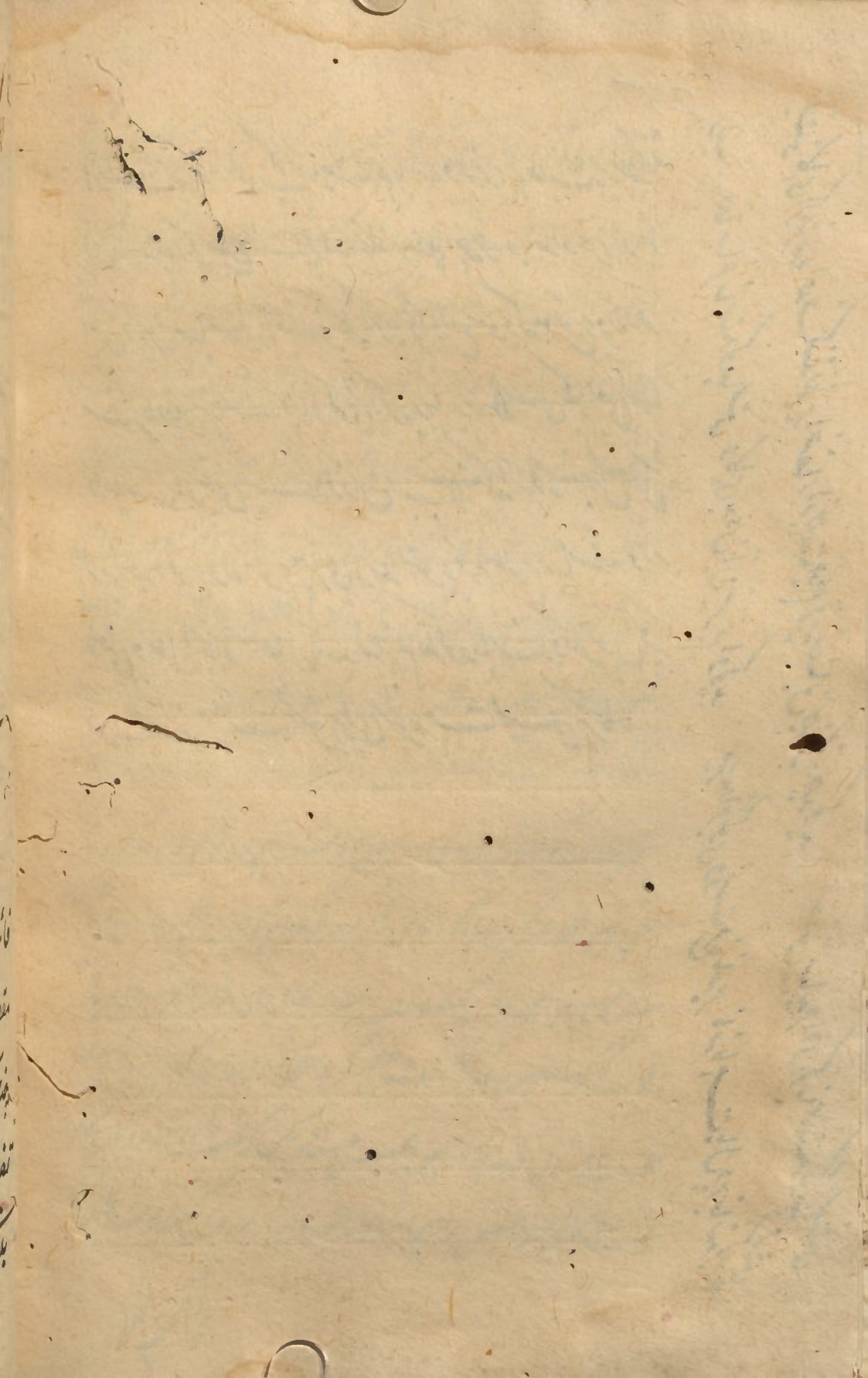
المتصفین

مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که محل فصاحت از تند
کلام استادان است و ظاهر است که این معانی بی رفع و درجی که میان شرط و
در وجه مخاطب میباشند میباید چنانکه گوید مخرج هر سه جمله جای که بیشتر در آید که
کیبایت که بابال و پراید چند نال و پر بر آوردن مرع کباب است بعد لوقا
اورد شده و در بیت اول نیز بعد از بیت که مطالت که ای اکر از
غفلت دانسته که چنانکه رهن در امر و زبرد است فردا هم خواهد بردار و این
مشو که فردا الله خواهد برداشته اگر در خرابان فعل شرط این مفهوم مخالف
شعور و قضیه شرطیه ند که محمول عوض باشد چنانچه مولف گوید مخرج سینه
اثر طراز خانه است جاده راهس اگر برگردد از گوی تو قاصد پر برگردد
از اینجاست که علامه آحراری در مجمع نوشته هم در تو کمیزم اگر کمیزم
یعنی اول نحو میگیرم و اگر بالفرض بگویم در تو خواهم کمیزم فافهم فانه من النفاک
بسته گاهی خراج زد و کنند و علت انرا جای آن نصب نمایند برای زیاده
قول که گویا مفهوم قائل است خانی گوید مخرج و زندانی که در دل او چیست
محتسب را درون خانه چه کار یعنی تجسس عیب او کن که محتسب را در خانه مردمان کار
نیست و گاهی خراجشتمل بر اسم اشاء باشد و این را حذف کنند و شایسته

از جمله افعال

از جهت آنکه هر دو مطلوب که نهایت را بشم باشند و عرض هم طلب آن چیز بودی
 آن آرزو چنانکه مطلع نب چه عقد نماز بر بندم چه خورد با ماد فرزندم
 یعنی درین میبایستم نشو کلمه اگر جایی واقع شود که بوقوع ولاد وقوع
 شرط یقین نباشد چنانکه گوئی اگر زید بایستد سلاش بکنم یعنی آمدن
 و نیامدن او یقینی نیست و ازین بسبب است که اگر در مستعمل شود
 زیرا چه وقوع ولاد وقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نمیشد و در
 ماضی و حال اینجا استعمال کنند که بجزم مذکور نباشد و کلمه چون و
 چونکه مختلف است محض برای شرط است پس هرگاه

بشود گاهی اگر شرطی در حد کند نظر بر احتضار از جهت قیام تربیت این ضابطه و حد گوید
 بر لب آب بقا ساقم نباشد که در میباشش و گاهی بدون آن نیز هم او گوید
 عشق بسیار در ادراک زین است که گویند
 میراث گوئی در دست فرغ نامیر نامه ما هست یا ال پر نباشد که در است



فائده چنانچه گذشت نسبت به تقدیم برای اتمام بشان اوست یعنی بسیار
مقصود باشد تا اولت کنند تقدم ذکر چیزی که موخری آید بر بسیاری قصد
چنانچه گوید **مستعجل** است قاصد وقت ذکر گویم **سائل** اگر چه پرسید
تفصیل با جواز چون استعمال قاصد مقصود تر بود مقدم آورده **قائده**
بدانکه هرگاه چیزی را در وصف باشد و شناخته یا شنیده سماع الصفت

یکی از آن بخلاف دیگر یکدی که تجویز کنند که آن هر دو صفت چنانچه
 متعدد باشد در خارج پس بر کس اسم ساختند باشد با تصاق
 و طالب باشد بحسب زعم تمکام که حکم کنی بر آنست بخیر دیگر واجبیم
 همان لفظ ذکر و اندین آن معند الیه مکرر می نکتند چنانچه اتهام نشان
 و جزان و این ظاهر متعدد درین ترکیب چنانچه گوی این زید است پس اگر
 مخاطب را الیه را دادند و ندانند که زید است یا عمر درین تکام کلمه این
 باشد و اگر زید را دادند و ندانند که این است یا آن درین تکام زید است
 گویند اگر گوی خبری حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علماء و شطرنج
 گویم اینجا تاویل صاحب این نام است یعنی این صاحب نام زید است
 بشنواپی تقدیم مستدبر است تشویق باشد لبسوی ذکر کنند زید را
 حصول شیء بعد از نظر بسیار آرنده باشد چنانچه گوید بنده خیر است اگر بایا
 ندارد و شب من بچهره من افسانه من بشنوسند هر قسم است فعلی و اول
 آنکه بلا واسطه خبر است اسناد بدان واقع شود و لفظ خاک که زید قائم است
 و یا هر شاعر است و دویم آنکه بر خلاف اول باشد چنانچه بالاند کور شد
 همه احوال فعلی بود پس در اینجا بیان سبب کنیم هرگاه اسناد در فعلی

مختصر شرح الیه سببها شمس الصفا و ابراهیمی و الم

و این میباشند

و بین آنها باشد چون آنرا بطریق دیگر آرنده نفس را بعد از استماع آن
 لذتی دیگر حاصل شود چه هرگاه ذکر کنند البیه شود سامع مشطرد
 که سندی فعلی خواهد آمد و چون بطریق دیگر آید نعمت غیر مرقبی
 دست دهد از نجاست که گوید **ل**یل و نهار نسبت شان منعکس
 شود و اگر کند زیر برای تو اقتباس پس آنچه بعضی از اشراحت
 نوشته اند که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین **سکفت**
 اولی می بود **م** لیل و نهار نسبت هم منعکس شوند دلالت دارد
 بر عدم اطلاع بر کلام ما بر آن سخن چنانچه پیغمبر شعر گوید **ف**
 نه روز چو نخت نه باشد **ب** کام بر چند بدین طور هم درست میشد
م چو نخت نه روز نه باشد **ب** کام **ب** شتو طرفیه میسند برای احتضار
 است چنانچه کوئی زید در خانه است ای موجود دست در خانه و
 اکثر فصیحای عراق کلمه بارانتر حذف کنند چنانچه گویند که خاطر
 ندارند **ف** انتری از آنچه ماذکر کرده ایم چه در مسند و چه در مسند
 مخصوص نسبت بدین برود چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر
 و تقدیم و تاخیر و جز اینها و هرگاه دانای خیر و عاقل بسبب شناسد

در شعر **ب** هم از آنند اوصاف در فصاحت و سوزش
 زود می و نوری و سعادت
 هر چند که ناسی بعدی است

اعتبارات مذکوره را درین بر دو پس اعتبار میکنند و در اینها

باب چهارم در احوال مشتقات فعل بشنو فعل با مفعول چنانست

که با فاعل در آنکه عرض از ذکر یکی ازین بر دو با فعل تلبس است
یا هر یکی از آنها نه از ماده و وقوع مطلب پس اگر مفعول مذکور نشود و

عرض محض اثبات برای فاعل مالفی او باشد کرد این معنی
فعل نمبر که لازم و تقدیر مفعول کنند چنانچه گوید **میر میگویم** که ابر

مانندی که سبک آید از خرد مندی او همی بخشدم همی گوید **تو همی**

تو همی بخشی و همی خندی **بشنو حذف** مفعول گاهی برای بیان

بعد از ایهام باشد چنانچه در فعل خوابتن مانند آنکه گوئی اگر

میخواستم میر میتم یعنی اگر رفتن میخواستم میر میتم و همچنان فرمودن

چنانکه گوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم و این از آنست که هرگاه

فعل مذکور شود **ساع** و آنکه اینجا خبر است که تعلق دارد

فعل بدان لیکن مهم است نزدیک اولس هرگاه خبر مذکور شود

مبین و موضح گردد و ازین راه در دل نشستی پیدا کند **بشنو**
گاهی فعل و مفعول بر دو محذوف شوند و معطوف بسند کنند چنانچه

گویند لانی کار و با استخوان رسید یعنی گوشت را برید و با استخوان
 رسید و این از برای دفع توهم آنت که مبادا اراده غیر مراد اول
 کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول میلر و متوهمی پیش از ذکر
 استخوان حکمان مینمود که کار و با استخوانش شاید نرسیده باشد
 پس ازین سبب ذکر ما قبل را ترک نموده شد تا کما حقہ بعض
 العلماء و نزدنده آنت که حذف آن گذشتن است بر اعماء عقل بر
 سبیل برهان زیرا که چیزی که حایل چیزی باشد تا از آن خبر نگذرند
 بپوشیده پس بر گاه کار و با استخوان رسید بمقین گوشت را برید
 باشد و این عجب نکته است فافهم لکن حذف مفعول اگر متعاقب خطا
 باشد دلالت بر عموم کند چنانچه گوید **مصرعه** زمین ناوردانگویی بیار
 یعنی چیزی میاورد از قسم برک و بار و خبر اینها و گاهی حذف کنند
 آنرا از جهت انکار یا نفوت از نام او یا اشارت بدان چنانکه گویی
 بریده است و از روی چشم بگویی که برن و گاهی حذف از جهت **کنند**
 قیام قرینه و عدم احتیاج و صید گوید **دارم** از رویش عجایب لاله زار
 در نظر توبه دار امین است اگر دراری **بیار** و نیز ازین عالم است آنچه هم

او گوید **ه** ماه نوگردید ساقی ساقیا چون ماه نو **س** بر زیر لاکرم
حسن افکنده تا کی بیار **ب** بشنو تقدم مفعول کاهی برای اتمام نشان
او باشد چنانچه گوید **معه** عقوبت کس عذر خواه آدم چون عقوبت
الهی امر است عظیم الشان مقدم آورده شد و کاهی برای تعظیم نشان
فاعل باشد زیرا که آئیب رساندن فاعل مفعولی عظیم الشان دلالت
کند بر نهایت عظمت او چنانچه فرماید **ه** زاهد شمسد بران ساله **ه**
پوز بند ی خست آن کو ساله را و آن کو ساله را بیان است از برای
تخفیر و آنچه بعضی نوشته اند که در اینجا تعقید لفظی است از عدم تسمیع کلام
موقوف است بشنو تقدم مفعول بر فعل مفید معنی تحضر است چنانچه گوید **ه**
مرا و اسر و کبریا و منی که ملکش قدم است و دالتش غنی بعضی گفته اند
که تخصیص از کلمه حاصل شده و عزیز ی کمان برده که درین قسم مقام
بدون کلمه مرخص حاصل است پس این کلمات برانزیت کلام باشد
و این دو هم است زیرا که اگر مراد اینست که بتقدیم محض حاصل شود
کلمه مراد در آن هیچگونه دخل نیست پس ممنوع است چرا که فرق است
در مراد او را و او را اگر اینست که تقدم را هم در این دخلیت درین

باب گویم تخصیص امر است که قبول شدت و ضعف دارد پس مخرج است
 که از تقدیم هم افتاده محض شود بشو کاهی تعظیم و محض برود در تقدیم حاصل شوند
 چنانچه گوید **بنام بزرگ** ایزد داد و بخشش که ما را از مردانش او داد و بخشش
 یعنی ما را نه سگند را و ما چنینیم که او سبحانه ما را از هر گونه دانشی حصه و نصیب
 داد است و ازین نوع است که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب
 نیمروز یعنی چون تو طالبی ترا از جمیع عبادات قبوله فاضل تر است
 بسبب آنکه خلق را نیازاری بشو کاهی حذف کنند مفعول را برای
 آنکه بر او در آن بعد از آن هر وجهی که باشد که متضمن بود الباقی فعل را
 صریحا کسب اظهار حال و اعتنائی وقوع فعل بر آن چنانچه گوید **مقدم**
 من مردم شما حذر میکنند و از اینجا است که بر فعل خود هم مقدم آمده چنانچه
 تقدیم طرف بر متعلق خود کاهی برای اتمام بیان او باشد چنانچه
 گوید **چو گوید** قبل حاجت شد از دیار بعید روزند خلق بیدار نش
 از بسی فرسنگ چون مدعا از دیار بعید رفتن است آنرا بر کلمه
 روزند که متعلق اول است مقدم آوردند و از بسی فرسنگ بیان اول است معطوف
 بخد عطف چنانچه علاوه امراری همان برده زیرا که اگر باشد عطف بر
نوب

خواهد بود و در میان احتیاج حذف نیست و گاهی بر عینت معنی تلفظ
 بتقدم آرزو چنانچه گوید **ه** نه هر که قوت با روی منعی دارد **ه** سلطنت
 بخورد مال مردمان بگذازد **ه** زیرا که معنی سلطنت غلبه و قهرمان است
 و این بر تقدیر است که تلفظ خور و متعلق باشد **ه** و گاهی متعلق چنانچه
 گوید **ه** ازین مر پاره عابد فریب ملائک صورت طاووس زسی که بود از دیدن
 صورت نه بندد و وجود بارسان را شلیخه و از جمله عجایب آنست که علامه
 احراری در اینجا نوشته که بهترین وجهات آنست که رابط از آخر معر
 ثانی محذوف باشد یعنی ازین مر پاره عابد فریب ملائک صورت
 و طاووس زسی است که چیزی از آن درین جلوه کرده است **ه** در کمال
 این معنی از بیانت زیرا که حذف رابط تکلف و ملائک را که جمع
 است بمعنی یک صورت و نمونه ازوست گرفتن بعید و طاووس زسی
 معنی آنکه چیزی از آن درین جلوه کرده گفتن بعید تر از آن از صاحب
 کمالان سخن آشنا یعنی بسیار مستبعد نماید بهترین وجهات
 درین مقام همانست که گوئیم که ازین معنی چنین است چنانچه در
 مدارالافاضل معر ح شده است و بدین سبب **ه**

۴۰ از سخن طرفی باشد که این در اسم اشارت گاهی مقدم آورد بر متعلق از جهت تعظیم

در آن

کرد در خیر بهر بار و بی خیدر کشد **د** ب که ازین قلمو با سائیه حق در کشاد
 و همین هست مراد آنچه بعضی در اینجا نوشته اند که ازین در اینجا بمعنی **قسمت**
 ناصف بشنو تقدیم ظرف گاهی برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزی
 که علت باشد چیزی را که در متعلق بود چنانچه گوید **ه** ازین که بعد
 بریدن تمام شانه شود **ک** که گفته اند در زطره شمشاد چون
 شانه علت که کش نیست مقدمش آوردند و از جمله غرایب است که
 بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که معرع اول مبتداست و معرع
 ثانی خبر و این غلط فاش است زیرا که کلمه از و غیر با متعلقات خود
 مبتدا واقع نشود مانند حروف جار و زبان تازی و نیز بین المصنوع
 عین در اینجا اسناد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق است **ل** کلمه **ده**
 نکرده کمال نخعی عالی من **م** که لونی شعور بشنو گاهی ظرف محض برای تاکید
 آید بسبب آنکه مقام مدح بود تا سامع را در آن و نهی نماید چنانچه گوید
ج سر و سینه و گردن و پا و دست **ز** سر تا قدم خورد و بر هم شکست
 برای تاکید لفظ **ز** سر تا قدم آورده بشنو تقدیم حال مرصع **ح** حال کا
 برای اتمام نشان او باشد از جهت عرض حال چنانکه گوید **معصوم**

عقوبت مکن غدر خواه آمدن چون میان غدر خواهی ایتم است مقدم آورده
و همچنین است **ه** روی رخاک غم میگویم هر کج که که مادی آید
ایله هرگز فراموشت نکنم هجرت از بنده یاد می آید چرا که جمله روی بر
عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگویم و آنچه در بعضی از
سخن ممان نمون واقع شده پیش حقیقت شناسان خطای
فاحش است که اعمال علامه الاحراری و درین بحث است زیرا که
در جمله حالیه را بیدانیت و حذف درین قسم مقامات بدون قیام
قرینه چه قسم درست باشد چنانچه روزمره در آن میدانند و نیز
قطونند بودن بر و بیت در لفظ ضروری نیست قائل بشنو
که بخاک فعل حذف کنند و بعد از آن تفسیر آرد برای دو تا که باشد
یکی تالییدی که از تکرر فعل دست دهد و دیگر تکرر نیست مقولیه زیرا که
اول تصریح باشد و دیگر باها خارج چنانکه گوید **مصرع** روزی از دست
گفتمش ز نهان علامه احراری گوید که از عالم مالضمر عامله علی شرطه
التفسیر است و حذف و ایصال در گفتمش مرعی کمالا نحفی
انتهی اینجا حقیقه دیگر است در خیابان کستان نوشته ایم و هم او

در آنکه در آن

نوشته که درین جام هست **ه** در نهان از توانان میکنند
 که چه بر چه گویش آن میکنند و ظاهر است که صیر گویش بسوی جان
 راجع است فلینس **ی** نسبت بعضی از افعال و مفعول می آید مانند کردن
 و بخشیدن و دادن و خزاینها و نسبت این افعال با مفاعیل خود
 چنانست که نسبت فعل متعدی با مفعول و چون خوانند که از نسبت
 دویم تجرید کنند و با نفوذ آرند و بر اول بسند کنند چنانچه گوید **ه**
 کفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آن روز که این کنید مینا کفر
 و از اینجا است که صاحب فوایح گوید که درین بیت اشارت است
 بجعل بسیط و چون مقام خطابی و مقضی مدح باشد حذف کنند بر
 عموم و شمول افراد یعنی بر چه بخاطر سماع رسد چنانکه گذشت از اینجا
 که گوید **ه** جاوید می نختد و از نایب گماند شرح قلمت ثروت اصناف
 رقم را و این بر تقدیر است که ثروت بسوی اصناف مضاف باشد
 و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف بیشتر از
 بخشیدن محدود باشد و آن تنافی مقام مدحست از قله تاقل است
 زیرا که هر گاه ثروت نیست برورده محدود باشد چه میشود که بیشتر

از بخشیدن او باشد چه اگر پیش از و چنین بود که مورد بزرگی تواند
و بر تقدیری که بر کلمه ثروت سکوت واقع شود همین مفعول دوم
خواهد شد و این نوشته اند که فلک اصافت فصاحت ندارد می تصنع
سهو از قلم معنی چکیده در وی معنی خراشیده نیز از عدم تبع کلام
قوم است زیرا که این نوع مسکته یا بسیار بسیار واقع شود چنانچه
استاد ظهیر قاریابی گوید **هـ** در بر گرفته دل چون خود اینست **و** آن زلف
چون زره را بر سر نهاده **ب** **ب** بعضی ازین برد مفعول در واقع صفت
و موصوف باشند چون مرتبه موصوفت **م** است باید که آنچه صلاحیت موصوفت
داشته باشد مقدم باشد و اگر بر دو موصوفی باشد پس آنچه
که اول نسبت مفعولیت بدان باشد همان مقدم بود مگر جایی که اتهام نشان
مفعول دوم باشد چنانکه گوید **هـ** از بسکه بود یاد تو در طنیت عالم
نسیان تو شرمند کند شهرت **ج** **هـ** یعنی باید تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفته
و طبیعت و ذاتی گردیده بالفرض اگر نسیانی در میان آید آن نسیان
آنقدر یاد دارد که شهرت **ج** را شرمند میکند و چون مقام
متقاضی ذکر شرمندگی شهرت **ج** است لفظ شرمند را از شهرت

هم مقدم آورده پس آنچه بعضی نوشته اند که بعد اثبات یاد
 که این مرتبه کرده باشند بر اینه خیال نسیان نسیان خیال او
 توان گفت از غلط فهمی است اگر کسی بر گاه نسیان آید یاد
 کجا ماند که موجب شرمندگی شهرت هم تواند شد گوئیم آری لیکن
 در شعر ادعا کافیت فلا غلط **باب پنجم در قصر** و آن تخصیص خبر نیست
 چیزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و استثناء و جز آن است
 قصر دو نوع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر و اضافی که بحسب اضافه
 و نسبت دیگر بود یعنی متجاوز بسوی آن شمی معهود نبود و هر یکی دو نوع است
 قصر صفت بر موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت و دویم چنانکه
 گوئی زین نیست مگر شاعر بر گاه واراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف
 نیست و وجود این از حقیقی معتذر است اما از روی عرف پس ظاهر
 است معتذر و اشکال با حاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیزی نیست
 که اورا صفات بی شمار نباشد و اشکال احاطه نیز ظاهر است
 پس قصر چه قسم صحیح تواند شد اما از روی عقل پس نیز بد است
 زیرا که موجود یا واجب الوجود است و با ممکن الوجود و کثرت صفات

واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد از جهت
تعدد و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند بسوی ارتفاع تقيضين ميشد
زیرا چه صفت منقیه را تقيض الله است پس هرگاه نفی جمیع صفات
کنند لازم آید که آن نفی هم منتفی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت
میباشد مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و ما هنوز تقدیر بابت
ما فهمیم بنوع اول بسیار باشد چنانکه گوئی آفریننده عالم جز
خدا نیست و خاتم پیغمبران جز محمد نبی است صلی الله علیه و سلم البته
گاهی از حقیقی قصد مبالغه کنند از جهت عدم اعتداد غیر آن گاهی هم
موصوف باشد بر صفت چنانکه گوئی زید دیوانه پیش نسبت یعنی
دیگر صفت ثانی او بلکه مغلوب دیوانگی گردیده حلم معدوم پیدا کرده
و گاهی هم صفت بر موصوف چنانکه گوئی م جز تو دانهائی نباشد در جهان
و برین و تیره است ه نیاید ز ماضی نظر کردنی و بجز حقشنی باز ما خود
و چون اعمال و افعال دیگر را معتدبه نمیدانند چنین میفرماید و فرق
در قمر غیر حقیقی و حقیقی ادعای آنست که درین سلب جمیع صفات
نزدیک مسلم و مشروط نیست که مخاطب اعتبار افراد یا قلت یا تعین

کند و این سلب اقتضای عدم اعداد میکند سایر صفات را و در
 غیر جمع واجب است اعتبار یکی ازین بر سه و در ان عدم اعداد
 باقی صفات را و حلی نیست چرا که اینجا باضافت معهود باشد و چون
 مشترک اند در اتماف بعضیات مغایره و یا بدون موصوف
 بسیار بصفت واحد فرق در اینجا دقیق است فافهم بشنو قصر
 غیر حقیقی یا تخصیص خبری معهود است بخبری دیگر و یا تخصیص امری بجایی
 دیگر پس در اول اگر مخاطب اعتقاد و شرکت داشته باشد کلام
 مستحکم قصر او است چنانکه گویی زید تنها آمده عمر سزگامی که مخاطب اعتقاد
 آمدن هر دو کرده باشد و اگر اشتباه است باشد هر دو نزدیک
 او پس قصر تعیین است چنانکه گویی تو این کار کرده بودی نه من
 که مخاطب اعتقاد آن داشته باشد من کرده ام یا تو و در دوم
 واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام مستحکم داشته باشد
 چنانچه گویی زید آمده عمر سزگامی که مخاطب دانسته باشد که عمر
 آمده است زید اگر گویی اینجا نوع دیگر است چرا که مقامی که سماع
 نزد داشته در آمدن زید و عمر پس مستحکم گویند زید آمده است

خلاصه خبری

نه عمر بلکه بکیر آمده است پس درین وقت نه قصر قلب است نه تعین
چرا که در قلب اعتقاد عکس باید و سماع را خود تصور بکیر نمود با اعتقاد
آنگاه او چه رسد و قصر تعین هم نیست زیرا که تصورش نبود تا به
تردد محیی او چه رسد که گویم اگر تردد داشت در آنکه زید است
با عمر و سنوای احدالشخصین دیگری نیست پس درین هنگام قصر
قلب خواهد بود چرا که کلام معلوم بر عکس اعتقاد اوست و اگر اراده
تسوی محض داشت که زید و عمر و غیر آن پس قصر تعین است بلکه
مگر آنکه خالی الذهن بود و تصور این برد و نداشتن باشد و در خیالی
مشکلت و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است و اگر گویی
که هرگاه تردد در میان آمد قصر قلب گویا ماند گویم تردد در محیی زید است
نه در محیی احدالشخصین و عدم محیی آن که معلوم بدان تکلم کرده فاقیم فانه من
الغوامض بشود قصر موصوف بر صفت که از روی افراد باشد
شرط است که هر دو صفت متسانی و متباین نباشد زیرا چه بیج
عاقل اعتقاد آن کند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا شنوا باشد
و کرد و در قلب مشروط است که مخاطب اعتقاد و معنی داشته باشد

الای

که مکتوب تعاقبی در آن بود زیرا که صاحب شعوری قطع نکند بداند که زید شاعر
 است نه سفید و تو از جواب و کوی از جهت رد خطای او که بنفید
 است نه شاعر و همچنین در قصه تعیین نه افاقیه جدیدت و قصه راطق
 بسیار است از انجمله عطف است بکلمه نه چاکر کوی در قصه موصوف
 زید شاعر است نه کاتب و در صفت زید شاعر است نه عمر و درین
 جنس مقام افزا و قلب و تعیین محبت مقام معلوم شود و از انجمله
 است نفی و استثناء چاکر گوید **بروح الله** نحمد الله نحمد الله حسن اقتضای
 بکنند گریانش که بماند برایش **مستینه** منده درین بیت حکام
 است یعنی بیچاه آفتاب **بر روح الله** نحمد الله نحمد الله و قتی که او را کبر
 و بریان یا بند و آنچه بعضی نوشته اند که لفظ **مرد** موصوف مضمون است
 و کلمه **بنده** مستینه و مضمون جمله منفی مستینه منده از با شنای است
 کما لا یخفی بشنو اصل مستینه منده تقدیم است زیرا که مستینه از آن
 بر میاید پس آن بجای پدر باشد که از پس مقدم بود و اگر نکته باشد
 بشنو چنانچه گوید **که** مضمون **میر** و **ی** ز **ازل** مصاحبت نه داشت تا
 امتیاز تو خاطر نشان علم الا و استان **حرم** مفاومت **زویل**

نزدی بر میان علم چون عظم نشان استان بر نیم قطانیت
رضی العزیزه اتم بود بر سینه منده که مریع ثانی بیت دریم مضمن است
مفهوم او در ذمه یعنی هیچ جا و از جمله او در لغت آنچه بعضی از شارحان درین
مقام نوشته اند که ساز و فعل وضع ایبری فاعل و استیار مفعول و الا حرف
استثنا و مفهوم بیت اول استثنای غیره بعد از آن در معنی بیت می نویسند
که اگر وضع از وی را اول مصلحت نبود که استیار ترا خاطراتش علم کندی
علم ترا و انا ند که غیر از مدوح در ماده علم میز نیست جز در استان
حیرم دانائی تو علم را ملازم نزدی یعنی خبر تو هیچ کی را علم روزی نشدنی است
کلامه و ظاهر است که درین کلام تناقض ظاهر است تا هم نشود چون اصل
در استثناء الثمان لغت یعنی دخول استثنای در عین استثنای نه گاهی
مشقطع هم آرند از جهت اینهم دخول این در آن چنانچه شیخ در کلمات
نماید که حکم از تعبیرش عاجز آمدند مگر در رویشی و همچنین است آنچه
گویند **کولایه** و انهای پندیده گفت که یک درشت یزد و در او را گفت
مگر در گذر گاهی اندک کسیر که اندک تر از نیست از وی که در ظاهر این
بیت استثنای مشقطع نماید یعنی آنچه خود می گفته است مگر آنچه که

راه اندازند

راه انداخته که بر باشد معنی حکایات و معانی مشکله معلقه که در گفتن آن
 عاخر رود و در بیان کثرتن ازین معذور است که ناکر نیز بود و اگر متصل گویند
 چنین شود که آنچه دانای پیشینه گفته آن ملوک را از آنچه از پیشه مشکله است
 و ظاهر است که تفسیر یک در نشاید و سوراخ لغت از معنی ابا سکنند
 و نیز مصرع این بیت ششانی اسمعی است و متواند که تقدیر کنیم و ملوکیم که
 هم ملوک آنچه دانای پیشینه گفت و دیگر همه ملوک را چه مشکل باشد و
 اندیشه بدان راه نیاید برین تقدیر استثناء منحصرا خواهد بود بلکه اینجی
 المقام فلا تفتت الی آخر فان الملوک انما لکنونوا انجله است حکم مرکه
 مفید معنی حرص است و افاده تصریح بخیا که گوید **ه** فراور اسر و کبر ایوتی
 که ملک شدیم است و ذاتش غنی و تحقیق این پیشتر گذشته است نیز در
 قصر او را در خیاچه گذشته اعتقاد است تراک ضرورت لیکن کانی
 به تشریح خالی الذین مقام معتقد اعتقاد مذکور آرنند از جهت آنکه این همان
 یکنی و ترالت بد خیاچه گوید **ه** این زمره مرکبی است مروج ترا
 بردارد و خوش لجام یار بر رفه یعنی تاید که مرکب تن کردانی که
 ترا سبب یفتن بسوی لذات نفسانی کرد و محرک این کار شود

بلکه مرکب روح است که بی تکلف تر ابعالم اطلاق رسانند پس آنچه
بعضی نوشته اند که کلمه در اینجا محض برای زینت کلام است و زاید
محل مایل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده منت مرخدا را عزوجل
که طاعتش موجب قربت است یعنی منت که یاد منت بر دیگری
نهادن و نعم علیه را هر چون احسان خود دانستن باشد خاصه است
جل شان که نعمت نایش از حد عبودیت و نعمت دیگران بوی راجع
است و در حقیقت جزوی نعمی نیست و شکر نعمت بلفظ منت
ابتنع است از شکر چه این را هر جا میتوان اطلاق کرد بخلاف منت
که خاصه اوست چنانچه فرماید لا تبطلوا صدقاتکم بالحق بها اما فاده بعض
الافاضل ولی سبها کلام آخر و از این جمله است تقدیم آنچه سخن آن تا آخر است
چنانچه گوید **بزرگانه طوبی** غنوده ام یعنی نه در عنان شتابم نه در **بزرگ**
درنگ یعنی نه در جای دیگر که تمام تقدیمات باشد و درین نوع تقیید
است از جهت دلالت محوی کلام بخلاف طریق های سابق برای
همین تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و شتاب از زود ام
که طوبی جای تکلیف نیست و چون درنگ و شتاب محل حوادث و اهلیم

است بر یکی از ابواب استعاره کرده و عنان و رکاب ثابت نماید
 پس آنچه بعضی نوشته اند که از قید غنودن در زیر طوبی درنگ میشود
 از مطلب لغوی است فافهم پس چنانچه در مبتدا خبر قصر واقع میشود همچنین
 در فعل و فاعل و مفعول و خبر اینها چنانکه گوید **نیاید** ز ما خبر نظر کردن
 و کز خفتنی باز ما چو ردی و در استثناء مقصور علیه از حرف استثناء محذوف
 میشود و اصال درین باب آنست که با هر چه حرف استثناء باشد
 همان مقصور علیه بود چنانچه گوئی نزد یک عمر را مقصور علیه عمر است
 و اگر گوئی نزد یک عمر را مقصور علیه زید باشد و همچنین حال و غیر
 و دیگر متعلقات فعل و بسبب جمع آنست که در استثناء متوجه نمیشود
 لفظی مگر بنویسند مینه که عام باشد تا اخراج مابقت شود و می باید که
 مناسب نشینی بود در جنس و صفت چنانچه اگر گوئی پیرا بندهم زید را مگر
 جامه شسته نه لباس باشد و نزد م زید را مگر در سواری شستی مینه
 و در هیچ حال و بر بنقیاس پس بر گاه تقیض آن لفظی بحرف استثناء
 قصر پیدا شود زیرا چه باقی نمیانده غیر او در جنس مذکور **باشند** در ان
 ازینذکر آنست طلبی باشد میباید که حاصل شود و مطلوب غیر حاصل و

طلب زیرا چه طلب تحصیل حاصل محالست و غرض آنست که جمیع انواع
طلبی مستعدی اینست پس اگر مطلوب حاصل باشد متعینست عمل برین
حقیقی او و در خیال معنی دیگر گرفته شود چنانکه در استفهام انکار که فی الحقیقه
خبرست و در صورت انشا جلوه گرفته و نکته اش آنست که مطلب
القدر واضحست که گویا مخاطب هم میدانند بجایی که مکمل سوال آن میکنند
لش و انواع انشا بسیارست از جمله است تمثیلی و لفظ آن کاش
بو کاشکی و مشروطیت درین امکان منتهی زیرا که اکثری طلب
محال هم دارند و آن یا محال عقلیست چنانچه گویند کاش عمر رفته باز آید
و یا محال عادی چنانکه گوید **ای کاش** کوشش رعتم احوال بدی چو چشم
تله هر چه کفتی از تو نگر نشیندی **ای کاش** می ممکن بود چنانکه گوید **ای**
آنکه دایم بوس سوختن ما میگرد و کاش می آید و از دور تا ما میگرد
و این گاهی بلفظ آید واقع شود یا کلمه بود که برای شک آید چنانچه گوید
ای بود آیا که در سیکه بکشت ایند که ره کار فروسته ما کشتانند
و نیز گوید **ای** آنکه خاک بر نظر که می کنند آیا بود که گوشه چشمی ما کنند
و در تقدیم کلمه بود بر آیا و راول و تاخیر آن در دویم نکته است چه نظر

بر عظمت شان کینه خارا کیمیا کنند باستبعاد و خود شک غالب شده
 دور و دم مقدم ز دیده ما دلالت کند بر زیادت دوری مثنوی و در اول
 چون کار بیاورم خرابات و در ممدالت آنرا موخر آوردند با دلالت
 بر قرب آن کذ فایم و همچنین لفظ شاید که برای شکست در مثنوی عمل
 شود و چنانچه گوید **کشت** شکسته کمانیم ای باد شتر طر خیرت یکه
 باز نیم آن یار شماران ^{بر نماند} این بر تقدیر است که اصل معنی ملحوظ نباشد
 بخلاف آنچه پیشتر مدلول شده و همچنین لفظ بو که چنانچه گوید **ه**
 با صبا نبوست از باغ رخت کلدیسته بو که بویی بشنوم از خاکستان
 شنای بشنوم چون پاکلمه کاشش می از حرف استمر آید فاده تیزم کند
 چنانچه گویند کاشش همچو سیکردم بلکه در ماضی بدون این حرف مستعمل
 نشود و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود است از ممدوم شده
 و آن استدادی دارد پس تا دلالت بر استمر لوقی آن نباشد
 طلب ثبوت فعل کباریم که مقتضای طلب غیر حاصل است صورت
 نه میزد و بخلاف حال و مستقبل زیرا که هنوز نیامده آنم بر مقتضای
 و بفهم فانه دقیق **لشوز** از جمله آنست استفهام و آن دو قسم است

اول خبر و ثبوت است که مکرر است علامت چون کتب قبل

تحقیقی و انکاری و این بصورت انشاست و در حقیقت خبر است پس

اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و نکته شش همانست که گشت

و کلماتی که مفعول است برای آن که آیات وجه و که و کیست و چیست

که مرکب است از اینها و چرا و یعنی این را هم مرکب گفته اند که و چنان

که هم مرکب است و که ام و یک و یکا و چون و چگونه و ظاهر اینهم مرکب است و چند

و کلمه ملوک که برای شکست گاهی درین معنی هم مستعمل شده پس اولی

بگامی برای طلب تصور باشند چنانچه گوی آید ازید است در خانه نام

و گاهی برای طلب تصدیق آید ازید از دی یا عمر را و فرق درین

هر دو و موجب قراین است زیرا که شک اگر در است فعل داشته باشی

یعنی خبری که صادر است از مخاطب و برزید و واقع است در اراده طلب ان

کنی درین هنگام طلب تصدیق باشند پس ذالیه طبیعت و ملائکت

بر این کلمه آید بر قضایای شرطیه منفصله داخل می شود و نیز ملاحظه انصاف

نبود بر چند جزو هم نباشد و ان تقرینه جزو اول معلوم شود خواه

گویی آید ازید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشند جزو تانی

یا بیان آمده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشند و در سوم و چهارم

بصورت فعل مخاطب که در طلب تصدیق است این است

گامی طلب

38 برای طلب انصاف باشد اول در غیر ذوی العقول و ثانی در ذوی العقول
و نیز آن برای طلب عام باشد بخلاف این که جزو اعلام اطلاق کنند
و چهارم و پنجم در طلب تصدیق موافق تسابق و گاهی یکی از کلمه که وجهی
بفعلی شود و این عاید بوسی طلب تصدیق گردد و هر یکی بمقام خود متصل
شود پس آنچه درین بیت نوشته اند **من** که باشم عقل کل را
ناوک اندازد **ب** مرغ او صاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته
ناوک اندازد است و عقل و مرغ او صاف هر دو مفعول یعنی من چه
استعداد داشته باشم که وصف تو تو انم گفت زیرا که ناوک انداز
ادب مرغ و وصف سخن را که عقل کل است از اوج بیان انداخته محل
نظر باشد زیرا چه معنی که باشم معنی کدام شخص باشم نه انداخته
داشته باشم چنانچه ظاهر است بگمرا که گویم که حاصل معنی است
و هنوز هم از تعجبات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارات بیت مخفی
نیست پس سخن بیان است که مانوشته ایم که کلمه مرغ از مرغ دوم
یعنی مرغ اول که در بیان کاف صفت واقع شده محدود باشد
یعنی من که ادب آموز عقل کلم مرغ او صاف تو مرغ از اوج بیان انداخته

و درین حکس نهایت مسالنه خواهد بود فافهم و لا تغفلوا بشو کما یدر
 الکاریه مخاطب هم میداند چاکر در بعضی از نسخ واقع شده اسایش
 همسگی حق از تو خواهد او پیمه دوزخ چه کند یا خ ارم را **مطلب است**
 که عرفی یا خ ارم را پیمه دوزخ نکند یعنی بر تیده بلند است که بهشت
 که یا خ است پیمه دوزخ هم از دو بعضی نوشته که عرفی عاصی را از یا خ
 تعلیم انعام مده و **مطلب** اصحاب **مطلب** حکم مسالنه زیرا که بهشت
 و چشم نعمات آن دو ختم حکم پرستی و دون همی است پس
 که پیمه دوزخ است یا خ ارم را چه کند نشی کلامه و طاهر است که دوزخ
 صفت کلامه او تو اند شد که صفت ضمیر واحد غایب در فارسی
 نیاید چنانچه مخاطب **مطلب** و **مطلب** که برای ظاهر شوق و غنبت و جرایبها
 آید و در جمع **مطلب** موصوف سازند چاکر که مای دیوانه کلاف بیان چاکر
 گوید **ما ببلدان** بلند سازیم خانه را خوش کرده ایم خانه یک
 و این هم بدون کاف صفت است و با کاف در هم جا جا است
 و بدون را بطه قائل شدن بمعده است یعنی عرفی پیمه دوزخ است
 یا خ ارم را چه کند و نیز رود و جمله نشی ربط اند و بدون تقدیر کاف

یا از یا خ **مطلب** مده العالم و میامیز
 با **مطلب** اصحاب **مطلب** حکم را

صورتی غنی بلند

صورت نمی بندد و جذبات آن نیز کلمات از اینجاست که صاحب
 انفا پیشتر گوید که درین بیت ریاضی **ستاره الیت** در گوش
 هلال ابرو **زر روی حسن** بخورسید نیزند **هلو** اگر این نوع میبافت
 میشود **زر روی حسن** در گوش آن هلال ابرو **ستاره الیت**
 که بانامه نیزند **هلو** از روی انصاف مسلم بالیت داشت حدل نیاید
 کرد تعمیر ساکت شدم اشتی و بر تقدیر تسلیم بودن عرفی همه در رخ و خلی
 در طلب آسایش همسایلی حق ندارد که بلکه جمله با باند نیز نامر بوط میشوند
 چنانکه ذوق طبیعت گواه بست **فنا** **لشکر** **حیثیت** کاهی برای
 طلب حقیقت باشد خواه ادعای چنانکه گوید **چیت** **دانی** **باوه**
 کلکون **مخفا** **جویری** **چمن** **را** **پورد** **کاری** **عشق** **را** **بغری** **خواه**
حقیقی **خیاله** **تویی** **الغان** **چیت** **بوع** **حقیقت** **او** **چیت** **و** **بر** **تغییر**
چیز **بیر** **که** **برای** **طلب** **تعمیر** **رونت** **و** **شستم** **برای** **طلب** **سب**
 از اینجا است که علامه اصراری یکسر تحقیق کرده و تعلق یافته نموده چراکه
 هر کس است از چه و کلمه بلکه معنی برای است یعنی برای چه لیکن حق نیست
 که قیاس همین نموده اما خاصه زبان بعضی مردم است و اکثر علمای لغت

یفتح نوشته اند کما قال عبدالرشید و غیره و چون استمفهام انگاری
در واقع اختیار نیست و در صورت آنست آوردن آن بکلیه اما برای استکمال
و رفارسی مستعمل است چنانکه درین بیت و حیدر **دلت را برد**
کوئی بعل سکوم خبر داری **از آن می بخورم بر خندا ما چون نمیدانم و معصوم**
برای طلب وضع است چنانکه گوید **صدای ریختن خون من بلند**
چسبان جواب و هم تیغ سره رنگ ترا **اوتشتم برای طلب تعین است**
اعم از ذوی العقول و غیر آن چنانکه گوید **که ام روز که سر مشق استمظارم**
که ام شب که سر کرده در کنارم نیست **و هم برای طلب تعین زمانه است**
چنانکه گوید **کی دید دست این عریض یارب که بعدستان شوند**
خاطر مجموع مارلف پریشانی **شاید و دهم برای طلب تعین مکان است**
چنانکه گوید **دل ز منوهر گرفت و خمره سه سالوسنی کی است در میخانه**
شراب ناب کی بود درین نوع تمام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه
در بخا و بیت سابق زیرا که مطلب استفسار مکان ویر معانی نیست
بلکه اظهار خواهش آنجا است چنانکه صاحب مذاق میفهمد و همچنین در
بیت سابق و یازدهم گاهی برای علت باشد چنانچه گوید **د**

ما در بیان روشی که چه چون آرم چون روشی خانه حمار دارد و سیر مانده
 و گاهی برای طلب کیفیت است چنانچه گوید **ه** بر سر کوی رقیبان
 ذکر آنم چون کتم کافرتانست اینجا اله اله چون کتم از همین جهت ایام
 درست شده و در او دوم برای طلب کیفیت است چنانچه گوید **ه**
 بخنده نکلین یار در مقابل مانده چگونه تازه کرد در جرات دل ناکو **ه**
 برای طلب کمیت عددی است چنانکه بر سر سند چند است آمده کوی
 ده یا است و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل میشود برای قدری
 بشنو تو هم کنی که چند برای طلب تعیین زمان هم آید چنانچه گوید **ه**
 چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که اینجا
 بمعنی تاکلی است چرا که اینجا هم برای طلب تعیین زمانه متعدد است
 یعنی تا چند مدت و در لفظی طلب تعیین زمانه معهود است و درین
 دو نوع فرق بسیار است ازین نوع است که گوید **ه** چندین
 آتش خشن پوشش بر انگیزی و در ای بجوشش جویری آید و حسن
 تو مثل بعضی گویند که آتش خشن پوشش نظر با استعداد زود و روشن
 خود را میگویند چه آتش که خشن بران پوشند زود و شعله زند استی

کلامه اما ظاهر است که خس پوشی اینجا معنی پنهانی است یعنی حاکی
در پنهان مر اطا هر میکنی عرض است که در اظهار در دامن ملکوش
که مباد و محدود بشود و چهاردهم **خیاچه گوید** عذر حسن اجازت
مکنند و اولی که پرستی بکسی عند لیسیدار انجون ازین لفظ معنی شک
حاصل میشود و شک موجب استفهام میگردد و ازین سبب گاهی افاده
آن کند بشنو گاهی کلمه استفهام را حذف کنند از جهت اختصار حرکه
چون قرینه دلالت داشته باشد احتیاج ذکر نمودن بشنو گاهی کلمه استفهام
افاده معنی دیگر کند چنانکه ترسیدن دیگری خیاچه گوید **آسمان**
بانگ درازی که گوی خواهی رفت نقد جان بر کف تسلیم نه در روزه
متنازه و گاهی تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یاران خیر واقع
شد و گاهی اظهار حریت خیاچه گوید حکیم چه چاره کنم و گاهی اظهار
بود و نکته آن گذشت و آن گاهی برای تویح باشد یعنی سزاوار
و شایسته نبود یا نباشد چنانچه گویی تو شراب خورده یا تو شراب
نخواهی خورد و یا شراب بخوری معطل آنکه سزاوار نیست بشنو
گاهی استفهام افاده تعظیم کند چنانچه گوید **چه بلایی** که در انداز

قیامت

قیامت کهت خبر گویند پشم تو مرمان نرسد از این بارت که چقد گویند
 و کاهی افاده تحقیق کنند چنانچه مولف گوید کیت اینه که باجرت من
چهره شعوبه همه من محبوب خریده سازم گردند وکاهی افاده سکینه
فرماید مکر نشد نداند که در روز حکمت چه بر بریدم باقصای بگفت
بیک تا ختم تا کی تا ختم چه بگو گردن کشان را سرا نداختم
مطلب جای دور ست که فلا م مترقب مروم باشد و این هم را بج
بسوی اولت دسردان آلت که چون جنس دلالت بر حقیقت
دارد از آن یکنوع شمول دست میدهد از آن تعظیم حاصل شود و
در دوم چون دلالت بر تعمین است و آن دلالت بر شخص
کونه دارد از آن افاده تحقیق شود و فانهم لشئو اگر کلام سبخی واقع
شود که دلالت بر شک داشته باشد استفهام محدود
داشتن داشت است چنانکه گوئی زید مطلب مروم یا نروم یعنی
از ین دو کار که دام اختیار کنم و از ین نوع ست که گوید
شرع گوید منع لب کن عشق گوید نوعه زن ای تو هم در راه عشق
نومردان اند خسته و این بر تقدیر ست که کاف در صدر مصرع م

نباشد و ظاهر همین است که چه اکثر کلمات و معنی آن بعضی چنان نوشته اند
که شرح حکم جمہوشی از خطایند که در مصححاتی است مبین زیرا که ترک اولیست و عشق
نوعه زنی فزونی الخطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب این است که تو هم
در راه عشق خود همان انداخته و تحمل که چنین گویند امر شرح جمہوشی نظر صورت
و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نحوه زدن نظر صورت نه معنی قضیه
حراختیاج گونه بدلیل وار و پس دلیل آورده میگردد و در صورت کاف معلله
خواهد شد و شاخه نام بر حکایت و نقل مینویسد هر چند تو حی کرده میشود اما معنی آن
با عتقاد کاتب از مقام تو جدید همان انداخته رفته است استی کلامه و لا یخفی یا
فیها من التکلف و التعمق بشو چون کلمه هر با یکی از حروف استفهام
جمع شعور از معنی ایلی برداند و افاده معنی دیگر کند چنانکه هر جا که همین مجموع
مکان باشد و مکنوع معنی شرط هم از آن حاصل شود و همچنین هر چه در هر
و هر کدام که برای سمبول فزوی العقول و غیر فزوی العقول باشند اما لفظ
هر چند پس تقاضای آن است بود که بدخوال و سبب حمد اول بود و در آن
مقام سببیتنی شده باشد چنانچه گوید **عاشق دل شده هر چند که**
آواره بد کوه تکلیف تو مشکل که صد بار زدند از نی ظاهری شود و خطای پنجمی

این است از

همین بیت نوشته اند **ب** این برق نجاست که چیداز کبر من مدحت
کوزات است **و** **ح** **ر** **ا** **ن** **ه** **و** **ص** **ف** **ک** **ل** **و** **ر** **ی** **ج** **ا** **ن** **ب** **ه** **و** **ا** **ب** **ا** **ز** **ک** **ر** **د** **ن** **ه** **ر** **چ** **ن** **د** **و** **ا** **ع** **ط**
دید قوت ششم را که هر چند رایج ریاحین را بهوشم میرساند و واسطه
طهور است اما وصف ریاحین را که رایج باشد و صفات طهور
و هوا خشک است زیرا که اینهمه شبیه بر آنست که برگردد و بعضی آفات
باشند و هنوز هم نذر را بطه چرا که کلمه هر چند بسیار در مواقع افتد پس
که بزرگ آبا و اجداد و مدح آبا و اجداد است بزرگ من که ظاهر کننده نجاست
ایشانم چنانکه هوا که نوبی کلها بدماغ میرساند و از آنست که بسیار در بعضی کوشش
کل را بدان منسوب سازد و مطلب آنکه علت طهور است تصفیه آنست
نمیست و در اینها تقریر دیگری است که ما در این بحث است که در
خواستگی باشی پس شرح قصاید حریفه که ما نوشته ایم سیرین شود
از آنجمله است مروان موضوعت برای طلب چیزی با استدلال و قدر
و طهور این معنی را بنا در زمین نزدیک سماح گواه نیست و گاهی
این در خیر معنی خود شامل شوق گاهی تو به چنانکه گوی بدیده یا ندیده
اخلاص خدمت و گاهی دعا چنانچه فرموده خداوند در توفیق بکشتای **ب** **ط**

و نیز چنانکه گوهای امر غایب حذف نمایند و فاعل امر مفعول که ظاهرند و حمد گوید
و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید یکدور ظل گران بجا خنجره کرده است و اگر
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب

لطایمی را راه تحقق تمامی تو گاهی تنها چنانکه گوید که ای ناله کن بنیاد این
نه از تیشه فرزند کمر و عرض ازین طلب کردن از ناله نیست چرا که وی دست
رس برین ندارد لیکن تمنه میکند از وی برای اخلاص از زانوی و صلحا
که شب بر در معشوق کشیده و از زید اندر راه بی مروتی و سختی لبند
گو یا توقع ندارد که گشته خواهد شد ازین سبب محمول بر تمنی شده
بزرگتر جوی و برای همین طلب کشیدین کردن از ناله میکند فاضل و گاهی
عرض و آن طلب فعلت بسبب عجز و آنک را جدی که بدعا نکت
زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانچه گوید بدو گفت کای خسرو
کامکار بسی بازی آرد چنین روزگار زمیندش مهر و اسپندش
همین خانه را خانه نویشت دان و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه
ز شبه خود لویی بیاد این را علمای مازی التماس گویند و در محاوره
حال التماس از جانب موزون باشد بجانب بزرگان بشنو گاهی
امر بجزئی محال باشد نسبت اشتیاق چیزی که این چیز نسبت آن باشد
چنانچه گوید بزرگان رخصه و کوشش کن از طوفان مسک باشند
در آن دریای بی پایان تسلیم است پایش چون رخصه گشته خوب

حواصیل
و نیز چنانکه گوهای امر غایب حذف نمایند و فاعل امر مفعول که ظاهرند و حمد گوید
و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانکه گوید یکدور ظل گران بجا خنجره کرده است و اگر
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب
نشدند بگوهای امر را از امر سایرند و در واقع امر غایب

عرق هست و در اینجا دریا عبارت از معرفت است پس عرق در آن
 بسیار هم باشد از محبت رخصه بمشکان کن گفته بر چند رخصه بدان مجال
 عادت است بشنوا مرگهای برای تخفیف و سخریه نیز آید چنانکه
 بعضی درین بیت نوشته اند **د** زمره اولی لاف چندین وزن
 بر آسان شو از این خوشتر **ن** که در جریان کلام آمده است که میگویند تو
 آنچنان نامرد و ترسنده که از این خود میگری و میترسی ای لاف
 مردی وزن بلکه از سایه خود بر آسان شو و گاهی برای تحکم بود چنانچه
 گوید **د** صوفی بیا که آئینه صافست جام را تا تا بگری صفای می لعل
 قام را **ب** بشنودین امر غایب و عاقری مخاطب باشد و فرق هر
 پر دو آنست که در رویم مامور مخاطب بود و در اول غیر او ازین
 سبب تلفظ کو مستعمل شود چنانچه گوید **د** هر که خواهد گوید و هر که
 خواهد گوید که برود در حاجت در بیان درین درگاه نیست **ب** نشنود
 از آنجمله بیست و آن طلب ترک است بطریق استقلال که **ف**
 شود از اسلوب کلام پس داخل شود **د** بگذر از رنج که **ب**
 لافست اینجا رو میخانه که جوش دل صافست اینجا **ب** بر آید بی



اینجا از ذات کلمه مستفاد می شود نه از اسلوب و صیغه آن و این
حیثیت در امر هم ملحوظ است **بشنو** بی دلالت میکند بر توجیه و تشبیه
از اینجا است که در حال مستعمل شود چون خوانند که با استقبال راجع کنند
نحو ای گفت گویند بصیغه نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن هنگام
بشنو گاهی نمی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و التماس و جبران
چنانچه گویند **فرود** از فهمم بدرگاه خویش **مگردان** سر رشته از
راه خویش و گاهی برای آن باشد که مخاطب را در لغت اندازد
چنانچه گویند گنگ باش برادر خورد نباش زیر ابر برادر خورد
بودن امر است بی اختیار می مراد از نمی درین مقام همچو این امر است
و در کمال لغت انواع سخن مخاطب یعنی اگر گنگ بودن ممکن باشد
و برادر خورد بودن از جمله محالات نبود گنگ باش و برادر خورد
باش پس طلب بالفعل نباشد هر چند که معنی حاصل شود قائل
بشنو از آنجمله است ندان طلب اقبال است بحرف ای و ای او
الفی که آخر نماید آید بشنو گاهی خدا در غیر معنی خود مستعمل شود
مانند اظهار غرض چنانکه گویند **داور** ای نه سزای تو همین **تجربیت**

که عدیمست عدلیست چو خداوند علم تا اگر برای ندای بود یکی از لفظ
 ای و الف آخر و او را از اید علی المراد باشد که ذاقا لعض الناطقین
 گاهی برای تعجب آید چنانکه گوید **ه** که در اولی اشها نود را
 مها تا جداره کو اول و در **ه** و گاهی برای اظهار کجمان فی طاقی و کسرت
 شوق که یک گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با با
 و نازل معشوق و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشد نوشته
 چنانکه فرماید **ه** ای صبا با ساکنان شهر بر دوزما کوی یکای
 ناحی شناسان کوی چونان شمشاد و گاهی برای تعجب آید چنانکه گوید
ه الای ای نوروزی من مانی نه از کره بیاسی نه از خنده فرومانی
 و گاهی برای سخریه آید چنانکه فرماید **ه** صوفی بیا که آینه صاف هم را
 تا نیکر صفائی می لعل فام را **ه** بشو حرف نذاکامی محذوف شود لب
 اختصار که قرینه دلالت بر آن کند چنانکه در همین بیت گذشته و گاهی
 بجهت عموم فایده که ذهن سامع هر طرف که خواهد رود چنانکه گوید
ه ای تناع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود و در حیب زبان
 زنداخته یعنی ای حکیم و فاد و در آخر آن هر چه صفات کمال بگویند

نموده چون بر اطلال حسن حضور مخاطب شرط اند و در اولی اشها نود را
 اید علی المراد باشد که ذاقا لعض الناطقین

شماره ۳۰

245 که در ابواب گفته گذرشته در یاد و آن الهادی **باب پنجم در وصل و فصل**

وصل عطف بعضی جمله است بر بعضی دیگر و وصل بخلاف آن بشماره حد
در سیاق ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تعلیل بعضی احوالی عطف

مفرد نیز ذکر کنیم **بشماره** عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبریه بر خبریه
و انشائیة بر انشائیة و خبریه بر انشائیة اول و ثانی مشایع
است چه در تازی و چه در فارسی که محتاج بیان نیست و ثالث و رابع

در تازی مختلف مینه است و در فارسی بوجه قلت در کلام مقدم آمده
چنانچه علامه اعرابی در این کتاب نوشته **بشماره** است و بیایای او این

ای سره از زبان و از سخن که لفظ بیایات است و اینهمه است خبر و عطف
ان را بر اخبار مشکل نماید لیکن انوع درین کتاب قابل نصب میشوند چنانچه

آمده چنانچه میفرماید **عالم** است و بهر مشهوره **بشماره** است و او حالیه بنا

که ساد و معنی ظاهر شود ما فهم **بشماره** گاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول
در محل اعراب باشد یعنی خبر مبتدایا حال یا صفت و مانند آن واقع شود

درین هنگام اگر تقدیر است دویم باشد برای اول عطف کنند همچو
مفرد پس شرط قول عطف در اینها اگر جمله اول بود مناسبی است که

درین برود میساید و این را علما نازی جامع خوانند و میساید که این جمله دوم
مستحق بود و هر چند جامع در میان بود چنانکه گوید **میر عطف** در کمالش
اگر کوفتی اگر کوفی عطف مفرد و هر دو در انبات گوئیم اگر عطف مفرد بود
گرفتند میساید زیرا چه نگاه را بطریق استعاره میساید مقرر نموده
پس کوفتی از جمله اول تقریبه کوفتی که جمله دوم واقع است محذوف شده
بشنو بشرط جامع از آن کردیم که در هیچ کلام تخصیصی واقع نشود که فلانی آب
میخورد و شعر میگوید و مراد از جامع اخص و ما نیست چنانچه از عطیه کرمی
که در فن بیان نوشته ایم معلوم کنی و کرده در خفتن و شعر گفتن نیز از جامع است
بشنو در اثری که دو فقره دو فقره باشد در جمله دوم اول عطف است
و در اول دوم ترک ضروری و همچنین در دوم دوم نیز عطف است و است
و بر تقیاس چنانکه بر که تتبع کلام ما بر آن فن کند داند که این قاعده کلیه است
و بخلاف این در نظر نمی آید پس آنچه علامه احرار نوشته که برده شرم نماند
بگنای فاحش نند که این جمله بی عطف مناسب است لفظ مناسب در بی
بسیار نامناسب است چرا که تقایم بین فقره فقره دیگر واقع شده و از ما
سبق همین طرز و اسلوب شده آمده پس این قاعده محض قاعده اول است

فند که **ش**نو از قصه شرکت دوم برای اول نباشد در اینجا فصل کنند
 خائله گوید **س** کفتم که کلی چندم از باغ کل دیدم و مست شد بیوی بموع
 دوم معطوف بر پنجم است زیرا که لازم می آید که یستم مقوله کفتم باشد
 و آن خود جزا نیست **ش**نو از جمله اول در محل اعراب بود و در این جمله دوم
 با اول مقصود باشد معنی که در حرف عطف بود سواوی و او درین
 هنگام عطف کنند چنانچه گویند اندر زید پس رفت عمر ستر خفت بگر
 زیرا که درین دو جمله تعقیب و مهلت ملحق است **ش**نو کلمه با که برای یا
 چون در میان دو جمله نشانی واقع شود هر چند بصورت منفصل باشند
 لیکن در واقع جمله اولی بحال خود میماند و جمله دوم شرطیه متصله یا چنانکه گوید
س یا عمر و یا بار زرق پیرین نیا بکش بر خانمان انگشت نیل یا
 یا ملن با پلیدانان دوستی نیا بنا کن خانه در خوردین **ز** را چه طلب است
 که با قلندران نشین و اگر می نشینی ترک خان و مان کن و بیت
 و ویم تمثیل بیت اول است از اینجا است که در جمله دوم نفی جمله اولی را
 که از حرف تروید مضموم شده بود آوردند چنانچه گوید **س** یا غمی را
 ز لعل خود کام دهیذ یا کام نمیدید و شنام دهیذ از زلف و دو چشم

خود علاجش میکنند سودائی را نغشته با دام و نیز پس درین مقام
امر بمنع خلوه خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر
کوشی چه تقدیر نبشین در جمله دوم کنیم و جمله یکیش بر جان و جان انگشت
نبش استیفاء باشد که قائم مقام اول شده گوئیم مطلب امر به نشستن
بلکه عرض دیگر است چنانچه حسب فهم سلیم می فهمد ذالک فضل الهیوتیه
من این استنو اگر ربط دوم با اول معنی عاطفی که گویای او باشد
مقصود نبود حکم جمله اولی بدویم نه دهند در حال فصل واجبست زیرا که
از وصل اشترک لازم آید چنانکه در گلستان گوید که یکی از شعرا
پیش امیر در زمان رفت و ثنا گفت امیر در زمان فرمود تا حاکمه
از او برگزیدند و از قریه بیرون کردند مسکین برینه بس و با همی رفت
جمله مسکین را معطوف نکردند بر جمله با سبق تا لازم نیاید که اینهم
بفرموده امیر در زمان بود استنو اگر جمله اول را حکمی نباشد که زاید
بود بر مفهوم جمله دوم یا باشد لیکن اعطای آن جمله دوم نیز مقصود
بود درین هنگام اگر در میان هر دو جمله کمال التقاطع بی ایهام باشد
یا کمال اتصال باشد شبه احد الکمالین پس فصلت و گزیده وصل

کمال التقاطع

ع
بسیار است و بسیار است
از زبان او سخن

کمال القطار بسبب اختلاف انشا و اخبار تصور کن خواه در لفظ خواه
در معنی هر چند بسبب قدرت و ولت آمده چنانکه در اوایل باب مذکور شد
اختلاف معنوی چنانکه گویند مرد فلانی خدایش بیاورد و گاهی کمال
القطار از جهت آن بود که جامعی در میان نباشد پس تلوی که زید
در از دست و غیر شعر منخواند بشود کمال القطار گاهی از بهر آن باشد
که جمله دویم ناکید اولی باشد و آن گاهی لغتیه آرنده چنانکه گوید **ب**
ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم بر برادر خود بر آرد و گاهی خوب
یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید **م** تو هر جا جلوه فرمائی بهشت اینجا
بهار اینجا و اینهمه برای دفع تویم خورد و غلط است لکن گاهی کمال
القطار جائی باشد که جمله دویم مقصود بود از جمله اول چنانکه تلوی بسیار
نستین و بر و خواب و چون هر یکی علمی مطلوب باشد و صل شود از اینجا
که درین بیت وصل کردند **ه** پرواز خانه کرده در درونان مطلب
لکن یک کاسه در آخر نیکد همان را لکن نوشته کمال القطار جائی
بود که از عطف دویم بر اول اتمام عطف بر دیگری باشد و آن
مقصود نبود چنانکه گوید چنانکه ملاطفت مسکینند آرام نمیگرفت

ملک را از وعیش منقص شد جمله ملک را معطوف بر جمله خبری که
 نکرده اند تا ایهام آن نشود که معطوف بر کدام نمیگرفت که چرایی جمله
 اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منقص شدن عیش
 بادشاه متنبی بر بلاطفت باشد و آن هرگز مقصود نیست فافهم نشنو
 شبه کمال اتصال اینجا بود که دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند
 از جمله اول چنانکه هم فرماید فی الجمله امکان موافقت نمودن میان
 می برسد که بر پرسید پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت
 انجامید و چون در میان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله
 دوم را مصدر کجاف سازند چنانکه گوید **د** پر غرور است که نامن
 در مدحت زدم این کجاف داشت که دورانش نیاروده بدین **ک** گفت
 برای بیان است که متعارف شد که افعال بعضی از جنس **ل** نشنو
 نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود اسم خبری که در **ف**
 بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید **د** در پس و پیش
 آئینه در دست روی بنام اسم کجاف نشنو جامع **م** قسم است اول
 عقلی و آن امر است که سخواد عقل بسبب آن اجتماع دو جمله در وقت **م** مفکره

بمفارقت تا جایی چون اول گفت که امکان موافقت بود

و آن یا تا آن است

و آن یا اتحاد است در تصور بحر غمبه یا بحر به و یا قیدی از قیود اینها مانند
 صفت و جان و طرف و جراتها و یا غافل زیر ایه قوت عاقله بحرین
 و مثل از شخص که در خارج است رفع تعدد میکند چرا که وی مدبر کلیات است
 و ادراک جزئی من حیث الجزئی تواند نمود چنانکه در مضمون عقیده مسبرین و بعضی
 از فضلا نوشته اند که تجانس و تشابه که اتحاد در جنس و عرضی بود
 نیز جامع می تواند شد چنانکه گوئی آدمی چنین است و سبب چنان
 و سبب چنین و قتیله بیان انواع حیوان بکنی و همچنین زید کریم چنین است
 و عمر کریم چنان هنگام ذکر افراد کریم و با تضایف بود چنانکه در میان
 علمه و معلول و اکثر و اقل و جامع و دویم و سومی است و آن امر است که اقتضا
 میکند و هم بسبب آن اجتماع در جمله در قوت مغفله و آن گاهی بدان سبب
 بود که در میان آن بردوشه تماثل باشد چنانکه سفیدی و زردی و
 سبزی و سیاه زردی که قوت فایده این بردوشه در معرض دوش آودد
 بخلاف عاقله که میداند که این دو نوع مخالف اند بلکه متساوی و گاهی
 تضاد چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدینها متصف شوند و گاهی تشبه
 تضاد چنانکه آسمان و زمین و اول و دویم و پدید است که در صورت

تصادف و شبه تصادف از آن سبب جامع پیدا میشود که در هم آنرا مبرر اللفظ
میکردند از اینجا است که هرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب است که ضد دیگر
نیز آید و این خطور از جهت و هم است نه از راه عقل پس آنچه بعضی گویند
انکه برین لازم می آید که تصادف و شبه تصادف جامع باشد بی آنکه
و هم نیز له متضایف میکردند از کم نمی است سیوم خیالی و آن
امر است که بسبب آن اتفاق میکند خیال اجتماع دو وجه در وقت
متفکره و آن بدان سبب بود که در میان آن هر دو نزدیک در خیال بود
پیش از عطف و اسباب تقارن نزدیک می مختلف بود از اینجا
که مختلف میشود صورت های که ثابت باشد در خیال ترتیب و در وضع
بیرا که بعضی صورت نیست که در خیال بعضی مطلقا انعکاس ندارد
و در خیال دیگری هرگز اجتماع ندارد و بعضی چنین است که از خیال
برخی غایب نشوند و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند فصاحت
این فن محتاج است شناخت صاحب جامع علی الخصوص خیالی
بیشی بر لفظ طبعیت و عاده است مثلا کوهی تا منشر دیدم و
قیامت پیدا آمد اجتماع قامت و قیامت و در خیال سبب فیه کما

و چون اسمعی بر طریقه شاعرست و در خیال این نوع مردم است
 دارد و اگر عامی آنرا بشنود نفهمد و درین نوع امثله بسیارست هر که
 درین تسلیم دارد برون تو اندک و بشنود چون شدت اتصال ملحوظ
 باشد لفظی که در معطوف علیه باید در معطوف آرنج خانیچه فرمانده
 بناج و به تحت جهان تازه باد و سر خصم تو باج در و از ره باد و زیر آب باقی
 بناج به تحت میگفت و وصل از آن کرد که او دلالت جمعیت
 دارد و این اشارت است که قرین یکدیگر باشند برای تفادیل
 فافهم بشو گاهی که معطوف علیه بدخول کلمه چه استغفایمیه باشد و بر
 معطوف نیز بود جایزست فصل و گاهی با این رعایت اول بود
 و گاهی رعایت تقابل اول چنانکه گوید امکان بود امکان که همه
 عجز طراز است سر مایه فطرت چه سلاطین خیمه را دوم چنانکه گوید
مهر چه دریا چه کان ننده فیض اوست بشو اگر جمله دوم قید
 جمله اول بحسب زعم مستکلم باشد در مجال جمله حالیه است چنانچه
 که بی من می آیدم و زید شراب مسخورد یعنی در حالت شراب خوردن
 زید چون برود جمله مستقله با فاعول اند برای ربط کلمه و او آورده

شده که دلالت بر جمعیت دارد **باب ششم در ایجاز و اطناب و مساوات**
اذا کردن اصل مراد بلفظ است که مساوان باشد و یا جماعی نه
و انقی باشد بدان و یا برای دیدی که نماید دارد اول مساوات است
و دوم ایجاز و سوم اطناب و از لفظ و انقی اصرار شده از اطناب
که بتاقص بود از اصل مراد چنانکه گوید **م** گرم تو بنده شمر دی ز خواجگی
حدش کنه و کز قبول کردی ز ناکسی فریاد بنابر توجیه بعضی که نوشته اند
که اگر تو مرانده شماری از خواجگی حدش است چه کسی را که تو
بنده گرفته بندی خواجگی او است و اگر در کردی فریاد از ناکسی
که موجب رد دست مر او را انتهی ز برای ایجا چنین می باشد
گفتن که از خواجگی گشتن حدش کنه خواجگی که بسوی دیگر میکند
نافهم و از قید نماید خارج شد بطویل و آن بودن لفظ است
زاید بر اصل مراد بشرطی که زیادت غیر متعین باشد چنانکه درین
بیت **ه** از در خانه در آست تا قم طاقت و صبر مگردان طاقت
مطلب بیاست و نیز اصرار است از خوش و آن بشرط تعین است
و این دو قسم باشد یکی مفید چنانکه گوید **م** گر نبود ای امید

راحت و در پنج پایی درویش بزرگ بودی لفظ راحت اینجا را میخیز
 است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر خوف رنجی در میان نمی بود
 پایی درویش بزرگ می بود و حق آنست که لفظ استطراد فرموده
 چنانکه کوئی اگر نیک و بد شود ما منعده هستیم و چون این دو کلمه اکثر با هم
 استعمال می یابند حکم یک کلمه پیدا کرده اند از اینجا است که نظر بر جزو
 اول نموده لفظ امید آورده و اگر نه کلمه هم که مقصود است می یابست
 و تحقیق این سلسله بالا گذشت فندک و دیگر غیره در آن قسم است
 قیاس و متوسط و ملحق صاحب جمع الفصیح گوید که جمله است که سبب
 حسن کلام شود و سخن را ملاحظت بخشد و این اکثر در دعایهاست
 چنانکه درین ابیات س بیغت که با دوسیمه دشمن بنام او در دست
 تو چو بار سدا به ذوالفقار و حشو متوسط آوردن کلام معترضه است
 که زیاد بود بر اصل مراد و اما در سلسله بیت نقصان کند و بود
 و نابودن او برابر باشد چنانکه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت
س در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه س
 مستغلو و س است که اندام گرم می درم مباد و هر چند بدل پیش کنی

بی کریم مباد **ه** بی تو مارا ای بهشت عاشقان بهست و فرخ جمله باغ و
بوستان **ه** لفظ آدا بر کم در بیت اول و ای بهشت عاشقان
در بیت ثانی **ه** متوسط است انتهى کلامه و درین بحث است چه
بودن جمله عایبه که بعد کاف صفت واقع است **ه** متوسط چنانکه در
بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد کاف صفت برای مدح آمده
حشو متوسط چنانکه در بیت سیوم و همچنین چهارم ممنوع است بلکه
طبع سلیم شهادت بر خلاف دارد **ه** فعلیه البیان پس
مثالی صحیح کلامی آفتاب مرتبه است اگر بررسی که این از تکرار لفظی
شده که کویم ممنوع چه اگر پیشتر لفظ خورشید هم می بود محض حشو متوسط
بود و نیز قید بیت درین تعریف محل است و بعد تا مل معلوم میشود که
لفظ ای آفتاب مرتبه حشو مفید است چه که این مشارکت میخواهد
و مطلب از عبارت نور است مستفاد تفضیل مدوح بر آفتاب فافهم
و حشو بیج آت است که شاعر در میان لفظ آورد که زاید بر اصل مراد باشد
و آوردن او بیفایده بود چنانکه گوید **ه** باقیاباده ده که زنج خایز
سر و فرق بر آید آورد **ه** رای تو همچو شمس منیر است و روشن است

ذات تو همچو کوه حلیم است و پر باره لفظ حق با وجود سرور و روشن
 با وجود منیر خوشبخت است و بدین تکرار پنج احتیاج نیست که ذاتی مجمع
 الصنایع و این محل تامل است که لفظ منیر خوشبخت است در
 تعریف و نیز این تعریف اختلال دارد از جهت صدق آن در خوش
 متوسط و حق الت که بیت دویم از قبیل خوشبخت است زیرا که
 این نوع عطف دلالت بر تعاییر معطوف و معطوف علیه دارد و چنانکه

روزمره و آن میداندا ما درین بیت **س** سخن آخر بدین
 میکند و موزی را این بخش تلخ خواهی و شش شیرین کن پس
 ظاهر لفظ بدین خوش متوسط است زیرا که در مطلب دخل ندارد
 و تخصیص هووی نیست علامه احرار گوید که میتواند که قید آن بود یا آنکه متعلق
 معرعه دویم باشد انتهی بر تقدیر اول خوش محض است و بطریق
 دویم خلاف روزمره که از اهل زبان صادر نشود چنانکه در خیابان
 گلستان تحقیق کرده ایم و میتواند که چنین توجیه کرده شود که نمی طلب
 تسبب غفلت بسیارش چنان تخمیل کرده که گویا کمان دارد
 که موزی را سخن بدان نمیکند و بلکه اینها و از آن بود میرساند پس

ممکن نظر بر بعضی نموده بگوید و الله اعلم بحقیقه الحال بشنو مساوات
چنانکه گوید **ب** بدر را بدی سهل است خبر از شنو ایجاز هم
است یکی آنکه با حذف بود و آن ایجاز تر است چنانکه فرماید جوهر
آنکه خورد و گشت نه آنکه مزد و مهنت زیرا که الفاظش بسیار کم است
و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و دیگر آن را هم بهره اندوز
است پس این افاضه کو با کثرت است که شمره آن در در ال آخره
حاصل شود چنانکه دنیا مرزوه ال آخره واقع است و دیگر آنکه با حذف
باشد و آن مسمی است با ایجاز حذف و آن یا حذف خبر و جمله باشد
مانند مضاف و مضافه موصوف و بشرط و احوال اینها در ابواب
سابق مذکور شد و یا جمله و چنانکه گوید **ب** بر آورد از شکاف
سینه خویش حریر جاگذار و ناله ریش که مرغی را چه ذوق از
سر و شمشاد که بر آرزوش بود ماد است صیغه یعنی از شکاف
سینه خود صبر جان گذار و ناله ریش بر آورد و گفت بشنو کما است
ایجاز حذف بمجانی باشد که کلمه محذوف لایق اظهار نباشد
چنانکه گوید **ب** چقدر بوسه توان داد سر ای بی ترابه بغل آئینه تنگ

موامای ترانه یعنی ترا باید نهاد چنانکه پیشتر گذشته بشنو
 حذف دو قسم است یکی آنکه چیزی قائم مقام او نباشد چنانکه
 در اشعار سابق و دیگر آنکه چیزی باشد و آن گاهی علیت بود
 چنانکه **ه** ورنه آنی که در دل او حسیت محسوس درون خانه
 چه کار یعنی محسوس کن که محسوس را درون خانه مردم کار نیست
 و گاهی بیان بود چنانکه هم گوید **ه** شب چو عقد نماز بر بندم
 چه خور و با مرداد فرزندم یعنی درین فکر میباشم بشنو اول حذف
 بسیار است از جمله است دلالت عقل بر حذف و دلالت مقصود
 اظهر بر تعیین چنانکه گویند خدا بر ما شراب حرام کرده است یعنی خوردن
 آن و از جمله است که عقل دلالت بر حذف و عادت بر تعیین
 چنانکه گوید **ه** هم در تو گریزم از گریزم یعنی در سایه لطف تو گریزم
 بشنو گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف نکند لیکن سیاق
 و سباق دل بر آن باشد چنانکه فرماید **ه** بنده همان به
 که بتقصیر خویشم عذر بدرگاه خدا آورده و از آنجمله است شروع
 فعل پس تقدیر کنند هر چه ابتدای آن کنند چنانکه بنام خدا ازین

نوع است که فرماید **ه** بنام جهان و ارجانی آفرین **ه** حکیم سخن
پرزبان آفرین **ه** بشنو اطباء گاهی با لیاحت **ه** بعد ایهام
تا نموده بود یک معنی در دو صورت مختلف و یا ممکن شود
در زمین بزایدت ممکن **ه** و یا کامل میشود لذت علم آن چنانکه گویند
نیک مرد نیست زید و ازین نوع است توشیح و آن چنان است
که در صدر کلام معهودی آرند که بعد از آن تقریر آن واقع شود
چنانکه گویند **ه** دو چیز افتاد خوش از نرم منجوران مر اجناسیب
ز با افتادن سانی بس غلطیدن میسازد یا بتلر برای نکته مانند
تاکید چنانکه گویند **ه** ندارد عاشق آن طالع ندارد و نکته کیدم مراد
خود پر آرد و ازین قبیل است که گویند ابر آمد و بسیار آمد و باغی
دیدم و عجیب باغی دیدم و بر نقاس و گاهی با آوردن کلمه باشد
که معنی بدون آن تلم شود برای نکته چنانکه گویند **ه** سخن آخر
بدین سبک در موزیر **ه** و گاهی به تذیل بود و آن آوردن جمله است
بعد جمله دیگر که مشتق بود بر معنی آن برای توکید چنانکه گویند **ه**
نا دیده روزگارم از آن رسم و آن نیم آری بزور کار شود و

رسم دان شوکاهی باغراض باشد و آن آوردن عبارتست
 میان کلام برای نیکه که گواهی دفع ایهام است مانند تقدیس و علو
 و چنانکه فرماید منت مرخداي را غر و جل که طاعتش موجب قربت
 و یاد عا چنانکه فلانی ذکرش بخیر خوب مردیست و گاهی به
 تشبیه بود و آن آوردن فضیله است در کلامی که ایهام خلالت موقوف
 ندانسته باشد برای نیکه مانند مبالغه چنانکه گوئی بخشم خود
 دیدم در کلمات الشعر اکوید حکایتی در مستنوی محیط اعظم باره
 بیت تمام کرده فقیر در دو بیت رباعی بفضاحت تمام در حکمت
 نمودم اینجای بر طبع خود و تو فریبا کردم **هـ** نصیحت کری و عطا آماده
 داشت نفس کری حرمت باده داشت که بر الفت می پیشت
 دست خاری وصل توان شکست به نرم طرب دست
 ساعز بلین ندارد دعائی اجابت قرین **نخ** سخن گفت از
 جام می ساده کن ذکر خویش را رحمت آماده کن بچو شد زو
 که ای بی خبر ز جرئی که گفتی نه مردی از توستان ز تمهید الکاف
 عیان گشت تسلیم سر راری نکه تا جام می و لطف همت است

دلت هر چه خواهش کند مجت است و دو عالم بچنگ و معاوستن
ب طیبست از کوری آراستن و در فخر زن خواهشهای طلب
زمینا و جام آنچه خواهی طلب و می کار زودش ز می کامیاب
دعای او که گوشه مستجاب و ملی جای رحمت اگر لکمی است
بدست که از جام و مینا هست سر خوش **رباعی** و اعط کوی
که نیست مقبول **و علا** از آن دست که آلوده بجام صهارزندی
گفتا که تا بود جام بدست دیگر بد جا کسی چه خواهد ز خدا
ارز زبان شوقش نینده شد که ملا محمد قاسم سلیم این حکایت
که شب زمستان بود و یاران در صحرای خود آمده بودند ناگاه آتش
خاموش گشت یکی از میان برخاست که همه بیدارند تا آتش
روشن شود که در شس جانب کورستان می افتد تا بوقتی ایجا
یابد بسر برداشته می آرد یکی در راه می رسد که مرده است گفت
آتش در و و بنیت بسته همیشه در یاران فخر نسیرد که من چنین
کار دست بسته کردم کسی هست که در عالم چنین طبع آزمایی
بکنند یا زان موزون سر فرو می انداختند و کسی دم بمیرد فقیر

سرخوش تمام مطلق کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی
 تمام کرده و بولوی این چند حکایات را در رباعی ناسته ایات
 سلیم اینست **ه** شبی برندی در ایام رستان بستر بخت
 می بردی شتابان یکی پرسید زو کای یارد لکش که مرده از عزیزان
 گفت آتش انتهی کلامه **خاتمه** جهان جهان حمد و منت نیاز خناب
 مطلق و فیض برحق ایزد توانا و خدای دانا جل کبریا **و غم** الایه که
 فن معانی زبان پارسی احصام پذیرفت او سجان **و مقبول** این قول
 گرداند امید از فضیلائی بلاعت نشان و علمای فصاحت بیان **کنست**
 که اگر سهو و نقصانی دو یابند بپوشند و با صلاح کوشند زیرا که
 این کتاب اول نسخه ایست که درین فن تصنیف شده پس
 که این در و کشیده باشد بحال در دم رسیده باشد و البته

الهاوی الی سبیل العدل والانصاف **58** تمام شد
 نسخه عظیم تاریخ محمد زوم در حاکم کتابیم **59** نیز در نسخ سلیم
 بخط اولی که در کاتبه کهنه موجود است مولف آن محمد زوم است
 و دستاورد از سید زاری صاحب سندیلور و رام طالع علی کتب کاتبه بود و در پیش

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, covering most of the page. The text is faint and partially obscured by tape repairs.



